

اصول مقدماتی
مبارزه در
تحقق فدرالیسم
(برای افغانستان)



نویسنده
بهرالدین شارق

DS
357
ش24
1391

اصول مقدماتی مبارزه در تحقق فدرالیزم

(برای افغانستان)



نویسنده:

بهرالدین شارق

انتشارات اندیشه نو

AFGHANISTAN CENTRE AT KABUL UNIVERSITY



3 ACKU 00045708 4

سروشنامه: شارق، بهرالدین ۱۳۳۸-
عنوان و نام پدیدآور: اصول مقدماتی مبارزه در تحقق فدرالیسم (برای افغانستان) نویسنده بهرالدین شارق
مشخصات نشر: تهران: اندیشه نو، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری: ۲۴۸ص
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۷۹-۰۳۴-۸
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
موضوع: فدرالیسم - افغانستان
موضوع: افغانستان - تاریخ
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۱ ۳۵۷/ش DS
رده‌بندی دیویی: ۹۵۸/۱
شماره کتابشناسی ملی: ۳۰۵۶۲۹۳



انتشارات خراسان قدیم

عنوان کتاب: اصول مقدماتی مبارزه در تحقق فدرالیسم (برای افغانستان)
نویسنده: بهرالدین شارق
ویراستاری: استاد فرهنگ جهان‌بخش
ناشر: اندیشه نو
صفحه‌آرایی: هانی توانابان‌فرد
حروفچینی: محجوبه شارق
طرح جلد: جیران غلیان‌سب
نوبت چاپ: اول
سال چاپ: تابستان ۱۳۹۲
تیراژ: ۱۱۰۰ جلد
قیمت: ۹۰۰۰ تومان
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۱۷۹-۰۳۴-۸

۱- کابل، کارته ۴، روبه‌روی تخنیک ثانوی، مارکت عروج، طبقه تحتانی- شماره ۲

۰۷۶۴۸۰۸۵۸۵ - ۰۷۹۹۴۷۶۳۷۱ - ۰۷۸۸۸۰۸۵۸۵

(حق چاپ برای ناشر محفوظ است.)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ACU

ACKU

فهرست مطالب

۷.....	مقدمه
۱۷.....	فصل نخست: ساختارهای جامعه و شناخت آن
۲۸.....	چگونه می‌توانیم به جامعه نظم و ترتیب دهیم؟
۳۸.....	تعصبات نژادی و ستم ملی
۷۵.....	نظام دیکتاتوری
۹۷.....	فصل دوم: تئوری و عمل
۱۰۴.....	تشکیل احزاب و مبارزات آزادی بخش
۱۱۳.....	مبارزهٔ مسالمت آمیز
	انتخاب مرام استراتژیک و حرکت به سوی جامعه‌ای ایده‌آل غیر
۱۲۹.....	متمرکز یا فدرالیسم نوین
۱۳۹.....	فصل سوم: مروری به فلسفهٔ فدرالیسم
۱۴۴.....	فدرال دموکراسی نوین در عمل
۱۵۰.....	تشکیل دولت فدرال
۱۸۸.....	تدوین قانون اساسی با پشتیبانی قاطع توده‌ها
۲۳۸.....	فدرالیسم و حل مسئله مناقشات ملیتی و ملی

مقدمه

جهان و کائنات از بدو ایجاد همیشه در تضاد بوده، گاهی در صلح و آرامش و گاهی هم در جنگ و ستیز راه خود را ادامه داده است. این جنگ و ستیز اکثراً مسبب از بین رفتن پدیده‌های کهنه شده و در عوض پدیده‌های جدید جایگزین آن شده است؛ به یاد داشته باشیم، پدیده‌های جدید همیشه غالب بوده‌اند؛ هر پدیده سیر تکاملی خود را طی می‌کند. این یک امر طبیعی است. هر پدیده یا موجود زنده برای بقای خود و انتقال ژن خود جای امن و فضای مناسب را با شرایط بهتر برای زیست و نشو و نما انتخاب می‌کند اگر محل برای زندگی و یا نشو و نما مناسب و سازگار واقع نشود، در آن صورت تغییر مکان داده و یا در تغییر ناسازگاری‌های محیط اقدام می‌کند، با این روش برای خود راه زندگی بهتر و جدیدی را جستجو کرده و بر می‌گزیند. در جوامع بشری نیز چنین روالی ادامه دارد که عبارت از تضاد بین استثمارکننده و استثمارشونده یا ظالم و مظلوم می‌باشد که در طول تاریخ بشر چنین تضادهایی ادامه داشته است. بشر در تاریخ زندگی خود فراز و نشیب‌های زیادی طی کرده است تا اینکه به جامعه‌ی امروزی رسیده است؛ ما با مطالعه‌ی تاریخ

آگاه می‌گردیم که جامعه و زندگی انسان‌ها همیشه رشد کرده و از بردگی به دموکراسی رسیده است. کسانی که هدفمند مبارزه کرده‌اند، کشورشان را زودتر به دموکراسی رسانیده و عده‌ای هم در راه رسیدن به آن عمل می‌کنند، وعده دیگر بدون برنامه و هدف بوده‌اند که هنوز در حال جستجو راهی هستند.

کشور ما از جمله کشورهایی است که در جستجوی راه رسیدن به دموکراسی می‌باشد.

البته دموکراسی رایگان نصیب توده نمی‌شود بلکه مبارزه دوامدار و پایمردی می‌خواهد تا به جامعه ایده‌آل دست یابیم؛ باری، در راه رسیدن به هدف حرکت متحدانه لازم است. در این راه ناملایمت‌های زمانه، پریشانی‌ها و زحمات قابل ملاحظه وجود دارد که باید با آن‌ها مبارزه کرد. دشمنان دموکراسی و آزادی در هر مقطع زمانی، یا استفاده از قدرتی که در دست داشته‌اند و با زور و نیرنگ و فریب، سد راه می‌شوند اما مبارزه با ایمان راسخ و متعهد، هیچ‌گاه به عقب بر نمی‌گردد و با مشقت و ناسازگاری‌های زمانه دست و پنجه نرم کرده و خود را از گرداب نیستی نجات می‌دهد و کشتی امید خود را به ساحل می‌کشانند؛ تا اینکه جامعه ایده‌آل مورد نظر اکثریت را نصیب توده‌ها گرداند.

مبارزه یک حقیقت سیاسی اجتماعی است که در برابر ظلم و استبداد و رسیدن به هدف راهی به غیر آن نیست البته مبارزه برنامه ریزی شده و هدفمند، لازم است. این نکته مهم را به یاد داشته باشیم، هر حرکتی در مرحله نخست خود اگر شفاف و بنیاد آن متکی بر حقیقت نباشد و هدف غایی مبارزه ناشناخته باشد، به اشتباهات و سدهای پیش بینی نشده برخورد خواهد کرد. در نظر داشته باشیم، حرکت زمان باز نمی‌ایستد اگر خود را با حرکت زمان سازگار و مساوی نکنیم، جبر زمانه بر ما حاکم خواهد شد و حرکت‌های خود به خودی با فشارهای قوی بر ما غلبه خواهد کرد؛ آنگاه است که مسیر حرکت و مبارزه خود را در لابه لای موج‌های توفنده گم می‌کنیم؛ این تلاطم حیثیت زندگی و مرگ را در قبال دارد اگر هوشیار نباشیم شانس پیشرفت و دید مسیر خود را از دست می‌دهیم؛ و آن‌گاه از مسیر مبارزه منحرف شده به کوره راه‌ها خواهیم رفت، و پس نباید از موج حوادث جدید که همیشه توفنده است، عقب ماند. لازم است با ناملایمت‌ها و مشقات آن مبارزه کرد و مسیر خود را مشخص نمود تا از مسیر تند و خشن آن، کشتی امید خود را به سر منزل مقصود رسانیم و از ترس زندگی وحشت باری که در آینده در سر راه ما قرار خواهد داشت آگاه باشیم

تا بر آن غلبه کنیم.

ما در مسیری که حرکت می‌کنیم، گذشته‌های خود را فراموش نکرده و حرکت‌های خوب و بد خود را تشخیص بدهیم و آن تجارب را به دست داشته باشیم و از خطاهای گذشته اجتناب کرده و از خوبی‌های آن استفاده نماییم.

همان‌طوری که گفتیم، به جای پدیده‌های کهنه، پدیده‌های جدید قرار می‌گیرند. پدیده‌های جدید را درست درک نکرده باشیم نباید با جریان‌ات آن سطحی و غیر مسئولانه برخورد کنیم، در نخست اگر بدی‌های آن را تشخیص و به آن غلبه نکنیم و از راه و مسیر هدف خود منحرف شده و دچار وسوسه‌های روحی گردیده بالاخره جلوی پیروزی‌ها و نشو‌نمای ما را خواهد گرفت و فضای نشو‌نما ما را تعفن بار و پوسیده خواهد کرد. هوشیار باشیم، اگر در تجربه‌های گذشته خود مطالعه نداشته باشیم، لجن زارهایی را که مستبدین خلق کرده‌اند، جلوی مبارزه و رشد پدیده‌های جدید را می‌گیرد. این تعهد و آرمانی است تا همه خس و خاشاک آن را به دور بیندازیم و راه رشد و تکاملی را برای کاروان رشد خود باز کنیم. اطمینان داشته باشیم که پدیده‌ها به رشد و تکامل خود خواهند رسید و بارور خواهند شد.

ایمان داشته باشیم که هر حرکت سنجیده شده و هدفمند ما بی نتیجه نخواهد ماند، دیر یا زود پدیده‌های جدید که عبارت از واقعیت‌ها و حقیقت‌های نوپا هستند، جای پدیده‌های کهنه و فرسوده را خواهد گرفت یعنی استثمار و استعمار محو خواهد شد. دموکراسی و عدالت جای آن را خواهد گرفت. درک ما از واقعیت‌ها و حقیقت‌ها غلبه بر خرافات خواهد بود؛ و پیروزی به آن ایمان ما را قوی‌تر می‌سازد. ایمان بهترین تکیه گاه انسان است که با تکیه به آن بهتر از گذشته در تحقق هدف خود عمل خواهد کرد. ایمان و باورداشتن تغییر و تحول هر انسان را بهتر از گذشته در رشد و تکامل مبارزه آماده خواهد نمود. آنگاه به واقعیت‌های راستین دست خواهیم یافت. یاری از گذشته‌های خود تجربه بگیریم، خلاهای ناخوشایند راه خود را پاک کنیم و آمادگی‌های جدید را برای حرکت‌های جدید خود در برابر حوادث ناگوار کسب نمائیم تا جزو حرکت‌های چادویی اهریمن را بگیریم و به خواسته‌های نامشروع پلهورسانه خرافاتی آنها خاتمه دهیم و خود و کاروان خود را در مسیر ترقی و انکشاف مساعد سازیم.

اگر درک عمیقی از جامعه خود داشته باشیم بر شالوده حقیقت قرار خواهیم گرفت و پیروزی حتمی خواهد بود.

انحصارگران قدرت و دیکتاتورهای فاشیست، آنقدر به جاه و جلال مصنوعی خود غرق‌اند که انسان‌های دیگر را در برابر خود ناتوان و درمانده احساس می‌کنند و خود را برتر از دیگران می‌دانند، در حالی که جاه و جلال انحصارگران قدرت و دیکتاتورها به وسیلهٔ زور و ظلم و کشتار به دست شان آمده است. از آن روی که پایه زور و ظلم همیشه متزلزل و ناپایدار است پس جاه و جلال انحصارگران قدرت و دیکتاتورهای مستبد نیز پایدار باقی نمی‌ماند و در برابر امواج توفنده توده‌های میلیونی مقاومت نمی‌توانند بکنند، بالاخره این موج نو گرای، روزی همه آنها را خواهد بلعید و ریشهٔ انحصارگران قدرت و دیکتاتورها را از زمین برخواهد کند.

اکنون که مبارزه بین غاصبان قدرت و موج عظیم توده‌های میلیونی در جریان است یا وجودی که غاصبین از بین رفتنی هستند، باز هم آنها برای زنده ماندن و حفظ قدرت خود تلاش می‌کنند؛ از جانب دیگر توده‌های میلیونی که خود یا نمایندگان خود را شریک حکومت می‌دانند و آن را حق مسلم خود می‌دانند آرام نمی‌گیرند؛ اما انحصارگران قدرت و دیکتاتورهای فاشیست با کشیدن پرده به رخ خود ظاهراً شعارهای دموکراسی و آزادی را از خود سر داده و خود را با خواسته‌های توده‌های میلیونی

هماهنگ کرده، در لباس آنها خود را جای انداخته و با ژست و ادای خاصی، آن لباس دموکراسی و عدالت خواهی را به تن کرده با فریب توده‌های مردم برای بقای خود، سر خود را از یقه مظلومین بیرون می‌کشند و جلوۀ حق طلبانه می‌نمایانند؛ این یک دام، حيله و فریب است؛ خطرناک‌تر از سلاح گرم و جنگ رویارویی می‌باشد؛ مستبدین چهرهٔ مظلومانه و حق طلبانه به خود گرفته حتی جهان را فریب می‌دهند؛ به گفتهٔ شاعر:

در دل هوس گناه، بر لب توبه

زین توبه‌ای نادرست یا رب توبه
 به این ترتیب، انحصارگران قدرت و دیکتاتورهای فاشیست باز هم با طرح حيله و نیرنگ دیگر با سر دادن شعارهای (دموکراسی، آزادی بیان، عدالت و عدم تعصب و تبعیض و غیره) می‌خواهند در عقب این شعارها چهره کریه و ژست فاشیستی خود را پنهان نموده برای خود در جهت فریب توده‌ها و جهان آن را سپر کرده‌اند؛ آنها می‌خواهند ماهیت و اصالت خود را حفظ کنند که این در ذات خود گسترش نوع دیگر از مشروعیت دادن به فاشیسم و غصب قدرت در جهت استثمار و غصب حقوق دیگران می‌باشد؛ اکنون که آفتاب جهانتاب دموکراسی و آزادی در همه جا در حال تابیدن است تنها با

وجود دولت غیرمتمرکز یا فدرال دموکراسی نوین، طلسمات به اصطلاح غیرشکننده ظلمت کده‌های دیکتاتورهای فاشیست را می‌شکاند. حالا آلات و ابزار عوام فریبانه دیکتاتورها برملا شده و توده‌ها حقایق و حقیقت‌های پشت پرده و دام‌های تزویر آنها را احساس و درک کرده‌اند. دیگر مجالی برای ظلم زورگویان و دیکتاتورهای فاشیست باقی نمانده است، آفتاب شان در حال زوال هست؛ از این به بعد ابتکار عمل به دست توده‌های به ظلمت نشسته و ستم دیده می‌باشد تا پرچم آزادی و دموکراسی را در وجود دولت غیرمتمرکز با پایه‌های مردمی (فدرال دموکراسی) بر پا سازند و پرچم آن را به بلندترین قله‌های پیروزی به اهتزاز در بیاورند؛ فرصتی به دست آمده که اکنون چرخش زمانه به نفع آزادی خواهان و طرفداران دموکراسی می‌چرخد اگر عدول شود، بر غضب الهی گرفتار می‌شویم، چون که خداوند (ج) ظلم و ظلمت را به بندگان خود نمی‌پسندد.

در این نوشتار راجع به روش و اصول مبارزه و راهکارهای تحقق فدرالیسم بحث شده است، خدمت خوانندگان عزیز عرض شود؛ راجع به فدرالیسم ایده‌آل و ساختار دولت فدرالیسم در کتاب زیر عنوان فدرالیسم و افغانستان؛ اثر این بنده خاکی می‌باشد، توسط انتشارات اندیشه نو سال ۱۳۹۰ در تهران به

چاپ رسیده است. عزیزان را به خواندن این کتاب توصیه می‌نمایم تا در این رابطه آگاهی لازم را بدست بیاورند.

همچنین از جناب آقای استاد فرهنگ جهانبخش که در ویراستاری و آقای محمدعالم عبداللهی در بازخوانی و آقای هانی توانایان‌فرد در صفحه‌آرایی این نوشتار زحمات قابل قدری به عهده داشتند اظهار سپاس و امتنان می‌نمایم

به این امید که با کتاب حاضر توانسته باشیم تا بهره‌ای را در اندوخته‌های خود اضافه کرده و راه رسیدن به هدف ایده‌آل که ساختار دولت غیرمتمرکز (فدرال دموکراسی) می‌باشد، را نشان دهیم و به ملیت‌های زجر کشیده خود با اتحاد همگانی و با اندیشه روشن آن‌را به ارمغان بیاوریم تا سعادت و بهزیستی نصیب ملت ما گردد.

در انتها از کلیه خوانندگان عزیز تقاضا دارم من را از نکته نظرات گران‌بهای خویش محروم نسازند و مرا در ارتقای سطح علمی این کتاب که می‌دانم بدون کاستی نیست یاری دهند.

با احترام - بهرالدین شارق

۲۰ جوزای ۱۳۹۰

ACKU

فصل نخست

ساختارهای جامعه و شناخت آن

درک واقعی از ذهنیت توده‌ها و توجه به آن و دقت به بافت‌های اجتماعی آن، یکی از رکن‌های اساسی جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی به حساب می‌آید.

عدم شناخت در امور اجتماعی مانع پیشرفت و ترقی یک کشور می‌شود و هر علمی که رمز و رازهای شناخت جامعه بشری را به صورت عینی توضیح و تشریح نماید، راه‌های حل معضله‌ها و بیرون رفتن آن را معین کند، می‌توان آن را علم جامعه‌شناسی نامید.

برداشت درست و تحلیل واقعی از مناسبات انسانی و تکامل اجتماعی جامعه بشری با در نظر داشتن اقشار جامعه و سطح

فهم توده‌ها و درک ذهنیت آنها به صورت عینی و علمی یکی از رکن‌های اساسی مبارزه اجتماعی به شمار می‌آید؛ هر حرکت اجتماعی با شناخت جامعه آغاز می‌گردد زیرا عقاید مبتذل ناشی از جهالت و بی‌سوادی در بین مردم رخنه کرده است؛ این جهل و بی‌سوادی، که از جانب دولت‌های فاشیستی جهت در بند کشیدن توده‌ها پی افکنده شده که یگانه راه نجات آنها در آشنایی با علم و دانش نهفته است. علم از تجربه و واقعیت‌های عینی به دست می‌آید که به صورت عینی در حل مسائل اجتماعی از آن استفاده می‌کنیم. حکومت‌های دیکتاتور بر پایه جهالت و زور بر پا می‌گردند پس علم در برابر جهالت پیروز است.

در سه دههٔ اخیر، وقوع تغییرات و کشمکش‌های نظامی و سیاسی پی در پی وضع سیاسی و اجتماعی کشور مان را دگرگون ساخت که پی آمد این تغییرات و کشمکش‌ها ابتدا با ویران کردن کاخ ستم شاهی و استبداد خاندان نادری و دودمان آن ظاهر شاه نمایان شد؛ این شاه بی‌خرد، بی‌فرهنگ و دور از تمدن که بیشتر از چهل سال، مردم کشور ما را در خاک مذلت جهل و نادانی زمین گیر نمود و آنها را به زانو درآورد؛ این شاه دیکتاتور مانع آموزش، آزادی بیان و دموکراسی گردید و در

حقیقت ادامه دهنده همان ظلم و ستم امیر عبدالرحمن خان جانی و سفاک شناخته شده‌ی تاریخ کشور ما بود؛ باری در همین زمان با یک حرکت سیاسی، نظامی صفحه جدیدی در تاریخ کشور ما گشوده شد و با در هم شکستن کاخ ستمگران، ظلمت‌کده شان نیز به هم ریخت؛ و از میان حصارهای این ظلمت‌کده و استبداد ملیت‌های اصیل این دیار، چه بال‌های شکسته و پرپر شده‌ی که بی نام و نشان، برده‌وار در اسارت و غل و زنجیر طاقت فرسا مستبدین در بند کشیده شده بودند و تا آخرین رمق ایستادگی می‌کردند و منتظر سرنوشت گره خورده خود بودند، تا این که رهایی یافتن و روزنه امید را احساس کردند. بیداری توده‌ها، طلسم خرافات مستبدین را بشکست.

زلزله هشدار دهنده به کاخ استبداد، در نخست توسط دام تزویر سردار محمد داود خان انداخته شد که در اصل یکی از دست نشانده خاندان غدار ستم شاهی بود؛ او خود را موازی با روشنفکران قرار داده و با در تن کردن لباس ترقی و پیشرفت، به فریب روشنفکران و نظامیان مطرح آن زمان روی آورد که آنها عبارت بودند از اعضای حزب دموکراتیک وقت بود؛ سردار داود با این حرکت زیرکانه می‌خواست سلسله ظلمت و استبداد

را به نحو دیگری به ملیت‌های در بنده کشیده شده و زجر دیده تحمیل بکند.

سردار محمد داود خان پیمانی را با حزب دموکراتیک خلق افغانستان بسته بود و با پشتیبانی آن حزب بود که به رژیم پشاهی خاتمه داده شد. در آغاز تعدادی از کادرهای حزب دموکراتیک چون فیض محمد وزیر داخله، پاچاگل وفادار وزیر ترانسپورت (حمل و نقل)، جیلانی باختری وزیر زراعت و تعدادی دیگر که اعضای آن حزب بودند و در کابینه حضور داشتند که تعدادی از آنها در سطوح پایین‌تر حکومت سردار محمد داود خان جایگزین شدند.

سردار داود زمانی که خود را در قدرت سیاسی و نظامی مستحکم احساس کرد، بر آن شد برنامه‌های کاری خاندان غدار آل یحیی را با همان یک تازی‌های پُرغرور و ناسیونالیستی و آرمانی گذشته در کشور پیاده کند؛ وی می‌خواست کشور را در کارزار شوم دیگری به قهقرا بکشاند. در حالی که در این مرحله تاریخ؛ دیگر زمان یک تازی‌ها و ناسیونالیسم به انجام رسیده بود چون جو سیاسی هم در سطح داخلی و هم در سطح بین‌المللی تغییر کرده بود و فضای کشور به طوری شده بود که دیگر فرصتی به افراد و اشخاص یک تاز ناسیونالیست و قوم

گرا چون داود خان باقی نمانده بود. سردار داوودخان اندیشید، با از بین برداشتن اعضای حزب دموکراتیک راه برای او هموار خواهد گردید؛ در آن زمان یگانه احساس خطر سردار محمد داود، از جانب حزب دموکراتیک بود که با آن عهد بسته بود چون که حزب دموکراتیک در آن زمان ریشه در پیکر جامعه دوانیده بود و از لحاظ سیاسی و نظامی یکی از قدرتمندترین تشکیلات سیاسی در سطح کشور به شمار می‌رفت. سردار داوودخان مانند سایر اجداد پیمان شکن خود، این بار نیز پیمان خود را شکست و در نهایت به تهدید و تعقیب اعضای حزب دموکراتیک پرداخت که تعدادی از کادرهای برجسته حزب که در کابینه قرار داشتند از وظایف دولتی سبکدوش کرد و تعداد دیگر آنها را توقیف و زندانی کرد. این جاست که سرآغاز زندگی و سرنوشت توده‌های کشور ما بار دیگر از صفر شروع می‌شود. حزب دموکراتیک با استفاده از نفوذ و قدرتی که در بین اردو (ارتش) و بین مردم داشت، حکومت داوودخان را با یک کودتای نظامی سرنگون ساخت و با تغییر نظام در همه سطوح دولتی اعضای حزب دموکراتیک، قدرت نظامی و سیاسی را به دست گرفت. حزب دموکراتیک در بیداری مردم یک سلسله قانون و راهکارهایی را به وجود آورد، که در اوایل مورد

استقبال توده‌ها قرار گرفت و ملیت‌ها مجال شناسایی خود را یافتند، این فرصت از آن روی دست داد که حزب دموکراتیک با شناخت اندکی که از جامعه داشت آغاز به کار کرده بود.

قابل ذکر است که انسان در ذات خود تشکیل دهندهٔ جامعه است که از تشکل خانواده شروع شده و به ملت‌های بزرگ ختم می‌شود. هر اجتماع قومی به وسیلهٔ زبان و فرهنگ شان شناخته شده و جایگاه معینی در محلی از کره زمین را در اختیار دارند، پس ملیت‌ها با زبان و فرهنگ خاص خود تشکیل دهندهٔ فرهنگ‌های عظیم جامعهٔ بشری به شمار می‌آیند. اما گاه یک گروه یا یک ملیت غاصب با زورگویی و استبداد منکر این پدیده‌هایی است که ساختار اجتماعی جامعه را تشکیل می‌دهند. آنها سعی می‌کنند در نابودی زبان و فرهنگ‌های نامتجانس خود، با تمام قدرت و وسیله که در اختیار دارند، بر علیه اقلیت‌ها مبارزه کرده و سایر ملیت‌ها را به اجبار وادار می‌سازند تا به تدریج زبان و فرهنگ خود به فراموشی سپرده و تابع زبان و فرهنگ گروه قومی زورمند و مستبد شوند.

با این حرکت، گویا می‌خواهند کشوری را که از ملیت‌هایی با زبان و فرهنگ متفاوت تشکیل یافته است را از بین برده و به تدریج زبان و فرهنگ غالب را به یک زبان و یک ملت واحد تغییر

بدهند؛ در تغییر زبان و فرهنگ دیگر ملیت‌ها در طی قرن‌های گذشته توسط قدرتمندان و زورگویان تلاش‌های زیادی انجام پذیرفته است که هیچگاه به این هدف خود نایل نیامده و بالاخره عقب نشینی کرده‌اند؛ زور هیچگاه سازنده نیست جز ویرانی چیز دیگری را به بار نمی‌آورد.

به طور مثال انواع درختان را در یک باغ داریم که هر یک از آنها در اصل خود رشد و نمو نموده‌اند و میوه و دانه می‌دهند که با این عمل برای خود بقا می‌آفرینند؛ اگر یک یا چند اصله از درختان بارور شده را به اصطلاح کلک بزنیم و یا از برای از بین بردن آن از بیخ قطع کنیم، سال دیگر خواهیم دید از همین درخت کلک خورده یا قطع شده، ده‌ها نوده (شاخچه) سر بدر خواهد آورد و راه همان درخت بارور شده قبلی را با نشو و نما خود در پیش خواهد گرفت؛ باز هم یک زمان و مبارزه طولانی لازم است تا جای درخت قبلی را بگیرد؛ اگر صد بار دیگر فشار وارد شود، باز هم مبارزه در برابر حوادث نمی‌ایستد و راه خود را ادامه خواهد داد، پس چرا؟

اگر مسئله ملی در داخل کشور حل نگردد، ما درگیر همین تکامل ضد و نقیض خواهیم بود؛ حالا دوران گذشته نیست که هر ملیت یا گروه‌های قومی زورمند به اختیار خود ستم و استبداد را



بالای ملیت‌های دیگر یا گروه‌های قومی دیگر تحمیل کنند؛ اکنون جامعه بین‌المللی که در رأس آن قوانین سازمان ملل متحد قرار دارند، پشتیبان ملیت‌های تحت ستم در هر کجای زمین که قرار داشته باشند، است و از حقوق و حیثیت شان دفاع می‌کند؛ لذا نباید حل مسئله ملی یا ملیتی را کوچک بشماریم و از روی آن به سادگی عبور کنیم و آن را نادیده بگیریم؛ اگر درباره این موضوع کوتاهی کنیم، ملیت‌های تحت ستم مجبور هستند به خاطر احیای هویت و زبان خود که امروز جهان و قوانین بین‌المللی پشتیبان آنها هستند، مبارزه نمایند و تثبیت هویت کنند.

در کشوری که مساوات و دموکراسی پیاده نشود، فرصت مداخله کشورهای خارجی احیاء خواهد شد، آن گاه در کشور بی ثباتی به وجود خواهد آمد- پس چرا عامل بی ثباتی کشور خود باشیم، باید عاقلانه فکر کرد، دیگر دوران ظلم و تعدی و ستیزه جویی‌ها و برتری جویی‌ها به پایان رسیده و باید گره را به دست خود و در تفاهم با همدیگر آن را باز کنیم نه با دست دیگران.

از نام بردن و موجودیت اقوام نباید هراس داشت چون که یک پدیده واقعی و اجتماعی در جامعه است که هر یک از آن قشری

از جامعه را تشکیل می‌دهند و رکن اساسی و حقیقی جامعه هستند.

فرض کنید، هر قوم به مثابه یک جریان سیاسی یا یک حزب سیاسی باشد که از خود برنامه کاری و استراتژیکی را در جریان مبارزه برای آزادی و توسعه خود ارائه نماید؛ چرا که ملیت‌ها و اقوام هم از خود زبان و فرهنگ دارند و سعی می‌کنند در رشد زبان و فرهنگ و احقاق حقوق شان مانند همان برنامه کاری استراتژیکی دارند به صورت یک جریان سیاسی ارائه کرده‌اند عمل نمایند که تحقق بخشیدن و زنده نگه داشتن آن از واجبات هر یک از ملیت‌ها خواهد بود.

اما یک ملیت زورمند، در جهت ثابت نگه داشتن خود و زبان خود با فرهنگ و حقوق ملیت‌های دیگر در ستیز بوده، و مانع رشد آن می‌گردد و حتی در از بین بردن آن تدابیر جدی و تدریجی را اتخاذ می‌کند؛ پس ملیت‌هایی که هم از لحاظ زبان و هم از لحاظ فرهنگ نامتجانس هم دیگر واقع می‌شوند، ملتی زورمندتر بر آن است حق ملت‌های دیگر را به نفع خود از بین ببرد. این زورگویی قومی تداوم و دوامی نخواهد داشت! با سیاست زورگویی نمی‌توانیم ملیت‌های گوناگون را در یک واحد نامتجانس متحد گردانیم. و یا آن را در هم بیامیزیم. این

زورگویی‌ها راه رشد یک کشور را به تعویق می‌اندازد و بالاخره باعث عدم رشد و ترقی یک کشور و ساکنین آن می‌گردد. فراموش نباید کرد که هر یک از ملیت‌ها، به مثابه درختی می‌باشد که میوه به خصوص دارد. میوه هر درخت در رشد و تنوع خود وظیفه خاص خود را دارد. بگذار، هر درختی میوه خود را به حاصل برساند. کشورهای زیادی با چنین تنوع ملیتی هستند که به مثابه یک باغ می‌مانند که با میوه‌های خوشایند خود، باغ را شکوفاتر و پررونق‌تر می‌سازند یعنی ملیت‌ها یک مجموعه از واقعیت‌های عینی و ستون‌های جامعه می‌باشند، لازم است اصلاحات را از بین آنها آغاز کرد یعنی به خواسته‌ها و حقوق آنها توجه بنیادی نمود و به این صورت می‌توان عدالت و مساوات را در جامعه برقرار ساخت و به جامعه همگونی بخشید و به شعارانسان بودن و بشر بودن، فائق آمد؛ در غیر این صورت، این تلاطم خاموش نشدنی است که همیشه باعث خرابی شده و نسیم عدالت و مساوات در آن جامعه هرگز برقرار نخواهد شد.

پس نباید از واقعیت ملیت‌ها و گروه‌های قومی که تشکیل دهنده رکن اساسی جامعه محسوب می‌شوند غافل شویم و یا آنها را نادیده بگیریم. آنها را باید از لحاظ حقوقی و مسئولیت به دیده

واقع بینانه نگرست و در اعاده حقوق ذاتی شان هم، همان گونه که به ملیت حاکم توجه می‌گردد، به آنها نیز واقع بینانه توجه گردد.

پیشرفت و ترقی جامعه بشری، وقتی میسر است که عدالت در بین همه ساکنین آن بدون تبعیض و ملاحظه کاری تامین گردد و حقوق همه ملیت‌های ساکن آن به طور برابر رعایت شود، در آن صورت به حقیقت پیوسته ایم و شکوفایی آن کشور حتمی خواهد بود.

بشر زمانی به تحول و ترقی و ابداع دست پیدا می‌کند که از لحاظ روحی و جسمی در جامعه احساس امنیت و استقلال فکری داشته باشد؛ تحقیر و نادیده گرفتن باعث عقب ماندگی و جهل در یک کشور می‌گردد.

چگونه می‌توانیم به جامعه نظم و ترتیب دهیم؟

رشد و توسعه جامعه در آرامش روحی ممکن است که عبارت است از تحقق عدالت و مساوات در بین افراد و اجتماعات آن می‌باشد.

در جامعه‌ای که ناسیونالیسم و برتری جویی قومی حاکم باشد، از رشد و توسعه آن خبری نخواهد شد.

در کشور ما از لحاظ سیاسی، حقوقی و فرهنگی، ملیت‌های ساکن رشد ناهمگون دارند یعنی تبعیض در جامعه از جانب ملیت زورمند به ملیت‌های تحت سلطه حکمفرماست.

در کشوری که ملیت‌های گوناگون زندگی می‌کنند، زمانی می‌توانیم آنها را یک ملت بدانیم که مشترکات سیاسی همگون به خود داشته باشد؛ اگر همه آنها را به نام ملیت حاکم بشناسیم، خود ما به دست خود، تبعیض و نفاق را به وجود می‌آوریم؛ به خاطر اینکه سایر ملیت‌ها را نادیده گرفته ایم که هر کدام آنها خواهان هویت، زبان و رشد اقتصادی خود می‌باشند؛ رشد ناهمگون از برخورد تبعیض آمیز بین اقوام و ملیت‌ها به وجود می‌آید که با ترویج آن استعداد ملیت‌های تحت سلطه که کتله عظیم (بخش بزرگی) از جامعه بشری را تشکیل می‌دهند، آن را

خفه کرده و بالاخره به نابودی هویت و زبان شان سوق داده خواهد شد.

آبادی یک کشور در مشارکت عمومی می‌باشد. زمانی ما به مشارکت دست پیدا می‌کنیم که ملیت حاکم و زورمند به همه ملیت‌ها، زمینهٔ تحصیل و رشد اقتصادی را در همه رشته‌های علوم به طور مساوی ارائه دهد و در رشد همه استعدادهای ساکنین کشور بدون تبعیض برخورد بکند، نه اینکه تنها به یک ملیت زمینهٔ تحصیل و رشد اقتصادی فراهم شود و به ملیت‌های تحت سلطه توجهی صورت نگیرد که این موضوع ناهمگون و غیر عادلانه و سرانجام تنش‌زا خواهد بود.

به طور مثال زمینهٔ تحصیل در زمان ظاهر شاه به جز ملیت حاکم نسبت به دیگر ملیت‌ها نا عادلانه بود؛ برای مثال در چهل سال سلطنت ظاهرشاه، در یکی از شهرهای بزرگ کشور دیده می‌شود که حتی یک نفر تحصیل کرده در رشته دکتری یا تحصیلات عالی وجود ندارد؛ به طور مثال اگر به تاریخ معارف در شهر شبرغان مراجعه شود فقط یک لیسه وجود داشت که به فرزندان اطراف شهر حتی اجازه ورود به آن لیسه را نمی‌دادند، چه رسد به تحصیلات عالی!!! به همین قسم در سایر ولایات اوزبیک نشین، هزاره نشین و تورکمن نشین بیشتر می‌توان

مثال‌های زنده را شاهد آوریم.

پس وحدت ملی زمانی به دست می‌آید که مشارکت همه ملیت‌ها بدون تبعیض ممکن گردد و در همه عرصه‌ها و در گام نخست آموزش و تحصیلات و بعداً در عرصه‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، نظامی و غیره مشارکت عادلانه به وجود بیاید؛ از این جاست که اتحاد ملی و رشد ملی، به معنی حقیقی آن به دست خواهد آمد.

در کشور ما تاکنون در رابطه با مشارکت ملی و عادلانه به حد شعار وجود دارد و در عمل اصلاً وجود ندارد؛ اگر یک یا دو مورد هم باشد آن هم به طور مغرضانه و بدبینانه در جهت فریب توده‌ها و جامعه بین‌الملل است نه بر پایه اصل مشارکت ملی.

اگر مشارکت ملی در کشور به طور یکسان در نظر گرفته نشود ما هیچ گاه به دموکراسی و عدالت دست نخواهیم یافت.

در کشور ما اکثریت و اقلیت ملیت‌ها همیشه مورد بحث بوده‌اند ملیت حاکم دیگر ملیت‌ها را به نام اقلیت نامیده است و سود را به نفع خود کسب می‌کنند. واقعیت‌ها روشن است که ملیت حاکم، همیشه به تحصیلات و آموزش در رشته‌های فنی و حرفه‌ای فقط به اقوام و ملیت خود توجه داشته است و با توجه به این

رکن، در سایر ملیت‌ها، تحصیل‌کرده و با سواد در چند دهه قبل وجود نداشت و تعدد تحصیل‌کرده‌ها فقط در محور یک ملیت می‌چرخید و به نام اکثریت و اصل شایستگی، به بالا کشیدن ملیت خود اقدام می‌کردند.

این واضح است که گرفتن امتیازات در جامعه متوجه تحصیل‌کرده‌ها می‌شود که به این صورت اصل شایستگی و اولویت نیز از قوم زورمند و ملیت حاکم منبعث می‌گردید و دیگر ملیت‌ها بهره‌ای از آن نمی‌گرفتند. این خود یک جبر و ظلم بزرگ در حق سایر ملیت‌ها به حساب می‌آید. تحصیل‌کرده چون قشر پیشرو هستند، خود را راهبر بزرگ بر می‌شماردند و همه امتیازات کشور را به دور خود می‌چرخانیدند؛ آنها از این نیرنگ بزرگ که اکثریت جامعه بی سواد بودند، توده‌های داخل کشور و حتی جامعه بین‌المللی نیز از این واقعیت بی‌خبرند، سود می‌جستند؛ به همین خاطر عدالت و دموکراسی تا امروز در کشور ما جا نیافتاده است؛ اگر بخواهیم دموکراسی و عدالت را به صورت واقعی در جامعه به اجرا در آوریم، ابتدا باید در زیربناها و ساختار اجتماعی جامعه دقیق شویم و حقایق نهفته را که مانع پیشرفت و ترقی کشور است، به وضوح مشاهده و بررسی کنیم. از روزی که کشورمان به نام افغانستان نامگذاری شد، در

جامعه ظلم و استبداد حکم فرما گردید؛ آیا واقعاً همه ما افغان بودیم؟!.

شعار مشارکت ملی که فعلاً در کشور ما در جریان است، عوام فریبانه می‌باشد؛ حاکمیت آن را در برابر توده‌ها و جامعه بین‌الملل و حقوق بشر ارایه می‌کند؛ به عبارت دیگر کتمان حقیقت است. متوجه باشیم، باید در این راستا گام‌های هوشیارانه و هدفمند برداشته شود تا دموکراسی و عدالت به معنای واقعی کلمه اجرا گردد، تا مشارکت به مفهوم واقعی آن عبارت بوجد آید و از وجود و حضور همه ملیت‌ها بهره گرفته شود تا سهم آنها در دولت و حکومت حس گردد.

بنابراین لازم است تا جامعه خود را بشناسیم و پدیده‌های منفی و ناهنجاری‌هایی که در جامعه حکمفرماست، مشخص شود که باعث تشدد، ناراحتی، نارضایتی، حرکت‌های بدون تلافی جویانه و بالاخره ناامنی را در کشور فراهم کرده‌اند و با گذشت زمان باعث رشد و ایجاد پدیده‌های منفی و غیر قابل علاج شده است؛ تنها راه درمان، مطالعه دقیق و علمی و جامعه‌شناسانه جامعه است.

ظلم، ستم، بی‌عدالتی، عدم مساوات، برتری جویی‌های قومی و ملیتی در نهایت ناسیونالیزم و سایر پدیده‌های منفی دیگر،

جامعه ما را متأثر می‌سازد؛ در قدم نخست علت وقوع و ریشه این پدیده‌ها را باید شناسایی و مطالعه و مهار نمائیم، آن‌گاه می‌توانیم با مهار کردن آنها راه را به سوی یک جامعه مرفه باز کنیم. بدون شناخت و ردیابی با طفره رفتن‌ها، گول زدن‌ها و یا در زیر پرده نگه داشتن حقایق نمی‌توان جامعه را رهبری کرد و یا به ترقی و پیشرفت نایل آمد.

سازش با جامعه و هم‌نوع خود تنها از راه شناخت و درک واقعی همدیگر ممکن خواهد بود؛ باید هر پدیده منفی را از ریشه شناسایی کرد.

مثلاً چرا دزدی، جنایت، رشوه و اختلاس، ترور و آدم‌کشی، وحشت و غیره خصایل بد در جامعه پدید می‌آید؛ اگر علت آن از ریشه شناسایی نشود هرگز در برابر این پدیده‌های منفی مقاومت نخواهد شد و در مهار کردن آن فایق نخواهیم آمد. اگر علت آن شناسایی شود، می‌توانیم آن را از بین ببریم و یا مهارش کنیم.

همین‌که گفته‌اند، حادثه را قبل از وقوع آن جلوگیری می‌باید کرد، هر عمل، حادثه ساز است می‌توانیم بعضی حوادث را پیش بینی کنیم و تدابیر آن را هم در پهلوی آن اتخاذ نمائیم تا از وضعیت بد و ناهنجار آن پیشگیری کنیم.

حکومت‌های دیکتاتوری و ناسیونالیست که دم از آزادی، حق و حقوق و آزادی‌های اندیشه و بیان سخن می‌رانند، اگر ملیت‌های زیر سلطه شان طالب حقوق و آزادی‌های شان شوند، از جانب آنها مجرم شناخته شده؛ و مجازات خواهند شد به طور مثال قانون مملکت را طوری ترتیب و توشیح کرده‌اند که فقط همه اقتضارات به سود ناسیونالیسم افراطی می‌چرخد؛ جالب این است، با وجودی که در قانون اساسی مملکت، نام ملیت اوزبیک، هزاره، تاجیک، ایماق، عرب، پشه‌یی و غیره به طور واضح و روشن ذکر شده است اما از نامی که با سرشت این ملیت‌ها ناسازگار است یعنی با کلمه افغان از آنها یاد می‌شود. نامیدن ملت‌ها و اقوام گوناگون به نامی که آنها خود را به آن نام نمی‌شناسند چه معنا می‌دهد!! این حکم در بند دیگری از ماده قانون اساسی صراحت داده شده است یعنی هر کس از افغانستان است و تابعیت آن را دارد، افغان است، دیده می‌شود. بدین ترتیب به نوعی با فریب قانونی؛ ملیت‌ها را از هویت، فرهنگ و زبان شان محروم می‌کنند، روی سند یک چیز و در عمل چیز دیگری به کار گرفته می‌شود، از جانب دیگر تذکره تابعیت همه ملیت‌ها را افغان می‌نویسند؛ این نیرنگ ترتیب دهندگان قانون و عمل کنندگان آن است که عبارت از همان

ناسیونالیست‌های تنگ نظر می‌باشند. در این مورد اگر ملیت‌ها روی این حقیقت اظهار نظر بکنند، به نام تفرقه انداز و ضد وحدت ملی مجرم شناخته می‌شوند، آیا می‌شود این عمل را عدالت نامید؟

از این بحث معلوم می‌شود که در جامعه، دو نوع جرم وجود دارد یکی جرم حقوقی (کسی از حق دفاع کند) دیگر جرم جنایی (کسی جنایت می‌کند) یعنی جرم حقوقی کسی یا نهادی که از دموکراسی و اعاده حقوق حقه مظلومین دفاع کند، آیا این هم جرم است؟ خیر بلکه کسانی که قانون را درست می‌کنند و قانون را برعکس آن عمل می‌کنند مجرم هستند نه دفاع از حق! پس قانونی که ظاهراً دم از تساوی حقوق، مساوات و عدالت می‌زند، قانون آزاد اندیشان و طرفداران دموکراسی نیست بلکه قانون خود مجرم است که عمل پشت پرده دارد که نام آن دموکراسی و ماهیت آن استبدادی می‌باشد که جلوی حق خواهی و عدالت خواهی را می‌گیرد؛ باید این قانون محاکمه شود نه آزادی خواهان.

در حالی که دوری از حقیقت و کتمان آن جرم است؛ قانون که حقایق و حقیقت را کتمان کند، یک دام تزویر در جامعه می‌باشد که خود آن مجرم است و مجرم خود از حقیقت و واقعیت فرار

می‌کند.

پس اطاعت از مجرم، جرم دیگری است که به طور مطلق نابخشودنی خواهد بود که این گونه قوانین یک ظاهرسازی بیهوده می‌باشد که جز از فریب عامه مردم و جهانیان هدف دیگری ندارد. می‌توان آن را یک دام در ظاهر منطقی نامید یعنی در ظاهر آرام و فریبنده و در باطن پرتلاطم و کشنده.

پس علت‌های جرم تشخیص داده شود ما زمانی جلو جرم را می‌توانیم بگیریم که علت‌ها را به دست بیاوریم؛ علت عبارت از همان واقعیت است که در نهاد جامعه در جریان است؛ ظلم، ستم، استبداد، حق تلفی، پیمان شکنی، کتمان حقیقت و غیره پدیده‌های منفی است که در جامعه وجود دارد؛ زمانی به نحو این پدیده‌ها فایق می‌آییم که ریشه و علت وقوع آن تشخیص داده شود.

فلسفه بشریت عبارت است از افراد روی زمین که در بر گیرنده همه انسانهایی‌اند که از لحاظ حقوق و زیست دارای حقوق مساوی می‌باشند؛ حقوق مساوی که برای همه یکسان وضع شده است اما دیده می‌شود که از نام حقوق بشر و مساوات چگونه سوء استفاده‌هایی صورت می‌گیرد که گروهی از بشر خود را وارث مقام و منزلت دانسته و به دیگر انسانها چون برده

نگاه می‌کنند و همه امتیازات را مربوط به خود ساخته و برای دیگران امتیاز قایل نیستند. واقعیت دموکراسی در جامعه به انتخاب مردم که تعیین کننده ثبات جامعه است، تعلق می‌گیرد؛ اگر قانون مملکت با همه بررسی و رای ملت به وجود بیاید قانون حقیقی جامعه خواهد بود؛ هر گاه حادثه‌ای مانند کودتا و غیره، دولت و کابینه آن را تغییر بدهد، قانون مملکت تغییر نخواهد کرد و با متخلفین در همه حالات حتی در حالت‌های اضطراری با آن برخورد خواهد شد؛ کشور و مردم آن ثبات و امنیت خود را حفظ خواهند کرد.

تعصبات نژادی و ستم ملی

تقسیمات اجتماعی سیاسی یک جامعه را می‌توان از لحاظ زبان و مذهب که به طور عینی وجود آن در جامعه حتمی است، قابل تشخیص است.

تشکیل واقعیت‌های یک جامعه عبارت است از پدیده واقعی و عینی می‌باشد که بر همین مبناء رشد می‌یابد؛ رکن و پایه‌های اساسی جامعه از آن به وجود می‌آید که در حقیقت غیر قابل انکار است و آن عبارت است از مسایلی است که مردم به آن باور و اعتقاد دارند.

به طور مثال زبان پشتو، ملیت پشتون را به وجود آورده است؛ زبان اوزبیک ملیت اوزبیک را به وجود آورده است؛ زبان فارسی (دری) تعدادی از ملیت‌های چون عرب، تورک، پارس، ایماق را به نام تاجیک برای خود جا داده است و ملیت هزاره (تورک‌های دری زبان) با وجودی که زبان شان فارسی و دری است به تاجیک پیوند نمی‌خورد؛ تفکیک آنها هم از لحاظ قومیت و هم از لحاظ مذهب در جامعه قابل تشخیص می‌باشد، به همین شکل پشه‌یی زبان، بلوچی زبان، نورستانی و گُجر زبان و غیره. دیده می‌شود به صورت عموم، در محور زبان هویت ملیت

واحدی را به وجود می‌آورد که با آن اصلیت خود را حفظ کرده‌اند؛ این از جمله واقعیت‌های انکارناپذیر جامعه می‌باشد. در بعضی حالات چون عرب‌ها، به طور مشخص عرب‌های افغانستانی و ایماق‌ها با اصلیت تورک و مغول که مذهب حنفی دارند، از لحاظ زبان و مذهب با تاجیک‌ها یکی نام گذاری شده است؛ در جامعه بسیاری از عرب‌ها، ایماق حتی پشتون‌ها زبان شان بنابر علی تغییر کرده است؛ بعد از گذشت چندین دهه آنها در محوریت زبان فارسی با ملیت تاجیک شناخته شده‌اند اما در قومیت همان هزاره، ایماق و عرب می‌باشند که خود این اقوام، خود را به این نام می‌شناسند؛ در بعضی از حالات دیده شده، مذهب در تفکیک و شناخت ملیت‌ها آنقدر نقش بارزی در جامعه ندارد.

البته عرب‌ها و ایماق‌ها تا دوران تسلط پایان خاندان نادری رسمیت نداشتند، حتی در زمان تسلط حزب دموکراتیک نیز این مشخصه وجود نداشت؛ عرب و ایماق را از لحاظ ملیتی به اجبار آنها را تاجیک می‌نوشتند؛ اما در دوران جهاد و مقاومت که ملیت‌ها در مورد شناخت خود با استفاده از دموکراسی و آزادی را که خودشان به دست آورده بودند، مجالی برای شناخت هویت خود پیدا کردند. همچنان در دوران حکومت آقای کرزی

به طور انکارناپذیر این واقعیت ادامه یافت؛ این مشخصه با تشکیل اتحادیه عرب و ایماق در جامعه حضور یافتند؛ به این ترتیب هر یک از ملیت‌ها با ویژگی‌های زبانی و قومی خود؛ اجتماعات خاص جامعه را به وجود آوردند.

شناخت هویت این ملیت‌ها در قانون اساسی نیز تسجیل یافته است که از لحاظ زبانی و ناحیه‌ای می‌توانند در سطح جغرافیایی کشور با پذیرش و تحمل خصوصیات یکدیگر خود این ملیت‌ها زمینه را برای تشکیل دولت غیر متمرکز یا فدرال فراهم سازند و یک دولت و یک ملت واحد را به وجود بیاورند.

به همین قسم، تاجیک (دری زبان)، اوزبیک و تورکمن (اوزبیکی و تورکمن زبان)، پشتون (پشتو زبان) پشه‌یی (پشه‌یی زبان) و غیره همین شرایط را دارا می‌باشند.

با وجود این تغییرات و همزیستی‌های اقوام هنوز در جامعه ما، امروز هر ملیت زبان خود را حفظ کرده و منطقه و محل جغرافیای مشخص دارند.

با وجود روشن شدن این حقایق هنوز دولت مرکزی می‌خواهد، همه این ملیت‌ها را تحت پوشش ملیت خود قرار داده و با فرهنگ و نام خود به ملیت‌های دیگر اعمال نفوذ بکند. ملیت حاکم با یک نیرنگ دیگر می‌خواهد، دیگران را تغییر هویت بدهد که این اقدام

غیر منطقی بوده و هیچ گاه جامعه عمل نخواهد پوشید بلکه این حرکت دولت ایجاد تضادهای دیگری در جامعه می‌کند؛ تا زمانی که تضادهای قومی و برتری جویی‌های قومی در جامعه وجود داشته باشد، راه حل منازعات وجود نخواهد داشت تا اراده‌ای جدی در بیرون رفت از پدیده‌ی منحوس تبعیض گرفته نشود، آن جامعه مریض خواهد بود. امکان شکوفایی و ترقی محال است و از جانبی هم در چنین جامعه‌ای، دموکراسی مفهوم نخواهد داشت.

با ملاحظه چنین شرایطی در کشور ما، دموکراسی وسیلهٔ سرکوب ملیت‌های زیر سلطه قرار گرفته خواهد بود که به طور نامرئی عمل می‌گردد که در جامعه یأس و بدبختی را آفریده است و رشد جامعه را فلج کرده است یعنی دموکراسی در کشور ما به مثابه شمشیر دو دمه (لبه) می‌ماند که با یک طرف آن با چنین فریب و نیرنگ جامعه بین‌الملل را می‌زند و لبهٔ دیگر آن متوجهٔ ملیت‌های زیر سلطه می‌باشد.

در جامعهٔ ما رازهای پنهان وجود دارد؛ نخست آن را تشخیص بدهیم؛ البته این تشخیص و بینش را از ابتدایی‌ترین و ساده‌ترین ترکیب اجتماعات جامعه به دست آورده بعد از شناسایی خصوصیات و بدبختی‌های جامعه، زمینهٔ انهدام این پدیده‌های

منحوس را فراهم کنیم که عبارت از تبعیض و نابرابری ملیتی می‌باشد، تا از جامعه برچیده شود. باید چنین پدیده‌های منفی را به صورت عینی آن برشمرد و تفاوتها و ناهمگونی‌های جامعه را به صورت عینی تشخیص داد و در آن صورت می‌توانیم، در راه توسعه و رشد جامعه انسانی گام‌های استوار برداریم و نوقها و استعدادهای انسان دوستانه را در آن زنده سازیم و آن را حمایت کنیم. این واضح است تا زمانی که گزینه‌های ناسیونالیستی و خودکامه گی در کشور حاکم است، پیروزی و ترقی کشور محال خواهد بود اگر به گزینه‌های ناسیونالیستی غلبه و آن را محو کنیم، راه‌های امید زندگی باز خواهد شد.

وجود هر پدیده نامأنوس از خود علتی دارد اگر مبدأ و علت آن را تشخیص و مداوا نکنیم نه تنها این پدیده رشد می‌کند بلکه باعث نابودی معلول می‌گردد یعنی اصلاحات و پیشگیری را از آغاز و بنیاد آن شروع کنیم؛ هر حرکت عبارت از آغاز و شروع کار و مبارزه است. جامعه‌ای که در حالت رشد است، در هر قدم نیاز به اصلاحات و دوراندیشی و مراقبت دارد.

عدالت همگانی در جامعه باعث پیوند رشته‌های قومی و وحدت و مهرورزی میان آنها می‌شود؛ هر حرکت سازنده و معقول در جامعه، بدی‌ها و نامعقولی‌ها را به عقب می‌راند و راه پیشرفت

و ترقی که از احتیاجات بشر است، با آن توفیق می‌یابد. تحول جامعه با وجود عدالت اجتماعی میسر است یعنی مبدأ هر عمل از عدل آغاز می‌گردد. همه انسانها در اوضاع و احوال گوناگون از لحاظ خلقت یکسان می‌باشند و همه یکسان نیازمند به نعمات اقتصادی و اجتماعی هستند. اکنون که زمان عوض شده است دیگر بی‌عدالتی‌ها و ظلم در حق انسان تحمل نخواهد شد.

قانونی که نیازها و مشکلات و تعهدات توده‌ها را رفع نکند، در جامعه ناسازگار و غیر قابل تطبیق است. لازم است تا حقوق همه انسان‌ها یکسان در جامعه رعایت شود تا در آن جامعه اعتدال و امنیت به وجود آید و راه مستقیم برای پیشرفت و ترقی در جامعه باز گردد.

در جامعه‌ای که اعتدال و امنیت وجود داشته باشد، قوای فکری و تمرکز فکری بیشتر رشد نموده، تحرکات علمی و ابداعات را به شکل دقیق تری و با کیفیت بهتر در جوامع بشری به وجود می‌آورد و جلو رشد پدیده‌های منقعی خود به خود در جامعه عقب رانده شده، و در عوض پدیده‌های جدید و مثبت جایگزین آن می‌گردد.

اگر ما از جامعه خود تحلیل دقیق و بینش دقیق نداشته باشیم،

نمی‌توانیم در مهار کردن پدیده‌های منحوس و تباه کن که هستی را به نیستی سوق می‌دهد فائق آییم؛ پیروزی در تشخیص علت پدیده‌ها می‌باشد، اگر تشخیص و شناخت پدیده را کامل نماییم تصمیم‌گیری آسان می‌گردد.

زمانی ما به جامعه ایده‌آل خود موفق خواهیم بود که پدیده‌های منفی را در عمق جامعه شناسایی بکنیم؛ در آن صورت ما به حقیقت ایده‌آل خود دست خواهیم یافت؛ موفقیت در جامعه انسانی به خود انسانها تعلق دارد.

اگر در کشور ما راجع به حق و حقوق، طبقات صنفی، اقشار و ملیت‌ها صحبت به میان آید فوراً از جانب افراد و اشخاص تنگ نظر و خودبین یا دولت حاکمه که پیرو ناسیونالیسم هستند، به مقاومت درآمده حتی با پرخاشگری و لجاجت جانب‌مقابل را به نام نفاق افکن و ضد وحدت ملی تهدید می‌کنند و با این عمل شان اذهان توده‌ها را مغشوش ساخته و سود را به نفع قدرت غاصب و ناسیونالیست خود توجیه می‌دهند. طبقات اجتماعی و ملیت‌ها پدیده‌های عینی و یک حقیقت بوده که تشکیل دهنده جامعه می‌باشد، بنابراین هر عضو از جامعه حق دارد تا از حقوقش دفاع کرده، ظلم و استبداد وارده را مهار نماید. همانطوری که طبقات کارگری و پیشه‌وران که در بهبود

دستمزد و حقوق شان دفاع می‌کنند، ملیت‌ها هم مانند طبقات و اقشار جامعه از حقوق، زبان و فرهنگشان دفاع می‌کنند، پس تفاوت بین طبقه و ملیت که هر دو رکن اساسی جامعه انسانی را تشکیل می‌دهند، در چیست؟ آیا دفاع کردن طبقات از دستمزد و حقوق شان و یا ملیت‌ها از زبان و فرهنگشان جرم است؟ در حالی که دفاع از حق و حقوق و دستاوردها مسلم برای هر فرد جامعه نوعی آگاهی از حقوق شهروندی می‌باشد پس طبقات اجتماعی و ملیت‌ها در دفاع از حق و حقوق شان و احیای هویت در یک ردیف قرار دارند، گرچه در دهه اخیر روزنه دموکراسی در کشور باز شده و قانون مملکت نیز آن را جرم نمی‌شمارد و به آن حق قانونی داده است اما افراد و اشخاص که فکرشان تا هنوز غرق در ناسیونالیسم و برتری جویی‌ها می‌باشد، این مشخصه از جانب آنها مطرح است؛ از این که در این مقطع زمانی که ملیت‌ها به حق مسلم خود نزدیک‌اند، سنگ اندازی کرده با تنگ نظری‌ها به تعصبات و برتری جویی‌های قومی دست می‌زنند، و سد راه رسیدن به حقوق طبقات و ملیت‌ها می‌شوند.

دادن حق و حقوق به ملیت‌ها حرکت به سوی تجزیه کشور نیست بلکه ایجاد تساوی حقوق و عدالت بین همه ملیت‌های

ساکن کشور می‌باشد؛ آنهایی که در این راه سنگ اندازی می‌کنند، خودشان ضد وحدت ملی، غاصبین برتری جو و ضد پیشرفت و ترقی کشور می‌باشند.

وحدت ملی زمانی به وجود می‌آید که همه ملیت‌های ساکن در کشور حقوق مساوی داشته باشند و جایگاه و نام و نشان هر یک از آنها در سطح جامعه و کشور مشخص و تعیین شده باشد.

هیچ ملیت مخالف زبان و فرهنگ یکدیگر واقع نخواهد شد مگر این که در برابر همه و با موقعیت ناعادلانه واقع شوند. ملیت‌های آگاه و روشنفکران این را می‌دانند، با رشد اقتصاد راه پیشرفت و ترقی به روی شان باز می‌گردد و همزمان رشد زبان و فرهنگ جوامع، همه ملیت‌ها نیز محیا (احیاء) می‌گردد. هر ملیت با رقابت‌های سالم بدون تبعیض به سوی تمدن پا می‌گذارند و با علاقه مندی در جهت کسب علم و دانش و تمدن یکجا با دیگر ملیت‌های مترقی و پیش رونده همگام شده، به آن نیاز پیدا می‌کنند؛ یعنی آموختن زبان در سرشت آدمی وجود دارد اگر نیاز بود، آموختن زبان غیر از زبان خود در داد و ستد تجارتي خیلی آسان خواهد بود.

در جوامع عقب مانده با اکثریت بی سواد که غرق در اندیشه‌های

ناسیونالیستی و خودپرستی خود می‌باشند، فرهنگ و دموکراسی رشد نمی‌کند؛ به همین سبب در کشور ما سالهای سال اوضاع چنین بوده است. توهین و نادیده گرفتن زبان دیگر ملیت‌ها، غضب را به جانب مقابل به وجود می‌آورد. غضب عقل را زایل می‌سازد و جنون را به بار می‌آورد و بالاخره به خرابی می‌انجامد.

شناخت از جامعه و درک انسانها از یک دیگر معرفت، صمیمیت و صلح را در میان آنها به وجود می‌آورد اگر شناخت از هم دیگر در یک کشور وجود نداشته باشد تبلیغات سوء در برگرداندن ذهنیت آنها تأثیر پذیر بوده، جامعه را به سوی دشمنی و عداوت می‌کشاند و رابطه انسانها را از یکدیگر قطع کرده، و سر انجام بی‌اعتمادی و ستیزه‌جویی‌ها را به بار می‌آورد. جامعه زمانی موفق به پیشرفت و ترقی خواهد بود که انسانها و گروهها، احزاب و ملیت‌ها یکدیگر را صادقانه درک کنند، به اندیشه‌ها و خواسته‌های یکدیگر تن در دهند و با ارایه جواب منطقی به قناعت هم دیگر بپردازند؛ اندیشه‌ها و خواسته‌های ایشان اگر سازنده بود، آن را باید قبول کرد و به آن احترام گذاشت. بهترین راه رسیدن به مقصود، ارتباط و شور و مشورت با همدیگر است؛ درکشوری که خود مردم به

طور عاقلانه و صادقانه بدون تعصب و تبعیض تصمیم نگیرند، هیچ نیروی بیرونی مداوا درد ملت و کشور ما نخواهد شد. اگر وجدان انسانیت خود را بیدار نکنیم تا ابد زیر ظلم و شکنجه و برتری جویی‌های خود خواهانه و خودپسندانه سردرگم خواهیم بود؛ اگر یک گروه قومی پیشه یکه تازی و خودبینی بکند، به شمول همین گروه قومی، یکجا همه با هم در تاریکی فرو خواهند رفت. به مانند این می‌ماند که فرمانده کشتی خود شخص ظالم و مستبد و ناآگاه باشد و هر لحظه مسافرین کشتی را با خودش و افراد تحت فرمانش را تهدید به مرگ بکند، این فرمانده غرق در خودخواهی‌های خود است حتی فکرش به مرگ خودش هم نمی‌رسد و راه رسیدن به مقصد را منطقی فکر نمی‌کند که با ناآگاهی خود می‌خواهد دیگران را با انحراف مقصد، کشتی را به طرف نامعلوم بکشاند، بالاخره کشتی راه گم و منهدم می‌شود، آنگاه فرمانده کشتی زمانی به خود می‌اندیشد و فکر به سرش می‌آید که کشتی در حال غرق شدن است و خودش هم در حالت نابودی و محو شدن قرار دارد بالاخره کشتی به آبادانی نمی‌رسد. دیده می‌شود اگر به عقل سلیم خود بازنگردیم، خود و جامعه را با خود، هم سو و هم رای اداره نکنیم به اندیشه‌های سازنده توده‌ها و به حق و حقوق آن توجه

نکنیم، کسی از بیرون به داد ما نخواهد رسید. بالاخره کشور ما به سرنوشت همین کشتی دچار خواهد شد.

در جوامع کثیرالملت هر ملیت به مانند یک فرد جامعه برای خود، حق و حقوقی دارد چون که ملیت‌ها از فرد آغاز می‌شوند که گروه کوچک و بزرگ اجتماع را می‌سازند.

بنابراین وظیفه دولت است تا در جامعه انسانی نظارت و رسیدگی به همه امور اجتماعی سیاسی، اقتصادی و فرهنگی آن داشته باشد.

یک فرد جامعه و یک ملیت تشکیل دهنده کتله عظیم یک جامعه به حساب می‌آید، همه ملیت‌ها را به صورت کل می‌توان چند فرد از اجتماع کشور قیاس کرد؛ فرق بین فرد و ملیت یکی می‌باشد که ملیت به شکل پیش رفته همان فرد است که در جامعه احراز موجودیت کرده است.

بنابراین هر دولت که در کشور حاکم می‌شود، در برابر هر ملیت مسئول است تا به صورت مساوی در رابطه با حق کار، آزادی، مصونیت و حفاظت حیاتی، فرهنگ و زبان آنها، قانون شفاف مردمی را به تصویب برساند و به منصفه اجرا قرار بدهد و از تطبیق آن در جامعه به طور یکسان نظارت بکند تا کلمه آزادی به معنای واقعی آن در جامعه بشری به منصفه عمل پیاده شود؛

آزادی خود بستگی به نوعی از منطق و اصول دارد که عبارت از بی‌قید و شرط بیان کردن؛ بی‌قید و شرط تعمق و اندیشیدن و منطقی عمل کردن در راستای اعتلای جامعه بشری می‌باشد که انبسان را از قید و بند جامعهٔ بربریت، ظلم و استثمار نجات داده و به جامعهٔ ایده‌آل مسالمت‌آمیز و برابری حق آنها رهنمون و هدایت می‌کند؛ در ضمن با پدیده‌های منفی و دگم‌اندیشی‌ها مبارزه نموده، در عوض اندیشه‌های سالم، آزاد و نوگرایی را جایگزین می‌نماید. آزادی، انسانیت و قانون‌گرایی را در جامعه استحکام می‌بخشد.

در کشورهایی که گروه‌های مردمی اکثراً از یک نژاد و یک قوم هستند آنها با ایجاد سازمان‌های سیاسی و اجتماعی برتر می‌توانند با تئوری منطقی به جامعه، عمل متری تری را در رشد آن انجام بدهند، خوشبختانه در جوامعی که اکثریت به زبان و یک نژاد هستند، یک قدم نسبت به کشورهای که از لحاظ نژاد گوناگون بوده، هر یک در یک منطقه ساکن هستند، از لحاظ زبان و فرهنگ با یکدیگر تفاوت دارد، در سازندگی کشور پیشگام هستند اما در جوامع کثیرالملیت اصلاحات با پیچیدگی‌های خاص خود برخورد می‌کند؛ اگر دولتی بر پایه‌های دموکراسی شکل گیرد، به این پیچیدگی‌ها خاتمه خواهد داد و

جامعه را به سوی ترقی اجتماعی حرکت خواهد داد. انسانها از لحاظ عنصر فیزیکی و روانی برابر هستند اما طبیعت و آزاد منشی انسانها فرق می‌کند. آنها در جاهای خاصی از کره زمین برای خود زبان، فرهنگ و طرز زندگی را با تفکیک خاصی از یکدیگر به وجود آورده‌اند، هر یک از آنها به شکل یک قوم یا ملیت در ساحه‌ای از زمین جا گرفته‌اند و با همان دستاوردهای خانوادگی، قومی خود موفق به تشکیل یک ملیت شده‌اند که دارای زبان و فرهنگ مشترک می‌باشند. این نوع زندگی حق همه انسانها است که برایشان مقرر شده است.

سوال اینجاست، زندگی را که طبیعت با چنین مزایای خاص و زبان و فرهنگ خاص به جوامع بشری داده است و هر ملیت با زبان و فرهنگ خود عجین شده است که به آنها باید حق داد، نباید آنها را نادیده گرفت، اگر پیرو عدالت و دموکراسی هستیم، هر یک ملت یا ملیتی که در هر کجا، با هر زبان و فرهنگ که هستند، می‌توانند با همان زبان بیاموزند و با همان فرهنگ خود رشد کنند. آنها جزئی از جامعه بشری می‌باشند چه در سطح یک مملکت یا چه در سطح جهان قرار گرفته باشند.

امروز دموکراسی و قوانین حقوق بشر به سنت‌های جوامع بشری احترام می‌گذارد و در رشد آنها یاری می‌رساند. پس

نباید تبعیض و تعصب داشته باشیم، حق همه ملیت‌ها که دارای زبان و فرهنگ خودشان هستند باید احترام بگذاریم. طبیعی است با این عمل و باور خود به حقیقت‌های فرهنگی جوامع پی خواهیم برد و آن را به مرحلهٔ رشد و بارور شدن خواهیم رسانید.

در کشور ما همه مزایا، مصونیت‌ها، حق و حقوق فقط به دور یک ملیت چرخیده و دیگر ملیت‌ها را تا توانسته‌اند با ملیت پرستی‌های عقده‌ای عقب زده‌اند و آنها را در کدورت و جهل نگه داشته‌اند. فقط این نقیصه را مردم کشور ما درک می‌کنند و در بیرون به جامعهٔ بین‌الملل و حقوق بشر از قانون خود ساخته خود، اوضاع داخلی را طوری نشان می‌دهند و جوامع را به این باور می‌رسانند که گویا در این مملکت قانون و دموکراسی پیاده شده است و همه امورات طبق آن قانون که در آن از عدالت و مساوات سخن رفته است عمل می‌شود، به این صورت جامعهٔ جهانی را به این باور اقتناع می‌نمایند.

پس چرا در ده سال اخیر قانونی که مورد تایید جوامع بین‌الملل و جامعه جهانی نیز هست، نتیجه آن هر لحظه به صفر ضرب می‌خورد؛ در اینجا به قول ضرب المثل مشهور (کاسه‌ای در زیر نیم کاسه است که پر نمی‌شود) به این ترتیب به این نتیجه

می‌رسیم قانون مملکت ما همان کاسه‌ی را دارد به دور از انظار و دید مردم و جهانیان نگه داشته شده است.

با خاک پاشیدن بر روی حقیقت و پنهان نگه داشتن کاسهٔ دیگر، جوامع بین‌المللی را کور کرده و آنها را نیز فریب می‌دهند، اگر خود ما حقایق را روشن نسازیم و خود را در این کشور مطرح و صاحب حقوق خود نسازیم دیگر همان برده داری و استثمار است که ملت ما جبر آن را خواهد کشید.

اجداد قوم حاکم با زور سر نیزه سایر ملیت‌ها را تحت فرمان و تابعیت خود درآورده است باید به جهانیان و پیروان دموکراسی و عدالت اذعان بکنیم و آنها را از حقایق بالا آگاه سازیم تا چگونه قانون که منشأ دموکراتیک دارد و به تناقض اجرا می‌شود آنها نیز باید بدانند که در این مملکت چه می‌گذرد.

بیشترین نعمت برای بشر صلح است تا امروز در کشور ما تامین نشده است چه رسد به ترقی و پیشرفت کشور.

نام طالبان و گردانندهٔ آنها فقط به ناسیونالیست‌ها و متعصبین می‌انجامد؛ آنها هیچ گاه دموکراسی را نمی‌پذیرند تا در روشنایی آن ملیت‌های ساکن کشور به حق و حقوق شان نایل آیند. فقط جنگ برای افتخار یکه تازی‌ها و اقتدار تک ملیتی خودشان می‌باشد و ملیت‌های غیر از خود را می‌خواهد، از همه نعمت‌های

زندگی که خداوند برایشان عنایت داشته است، محروم نمایند. دیگر این محال و خواب و خیال است که توده‌های کشور ما را استعمار و استثمار فرهنگی و زبانی نمایند؛ دیگر ملت صد سال گذشته نیست که آنها رادر تاریکی و جهل نگه داشت.

دولت فعلی آقای کرزی هم با ملیت‌ها و مردم کشور بیلزی سیاسی می‌کند و می‌خواهد باز هم جامعه جهانی و هم توده‌های کشور را فریب بدهد.

دیگر زمان دیروز نیست که ما به پدیده اقلیت و اکثریت خود ساخته ناسیونالیست‌ها باور داشته باشیم که قوم حاکم دم از اکثریت می‌زند، تا آن را قبول کنیم و آن را عمومیت بخشیم که یکباره تحت تأثیر آن قرار بگیریم. هر گاه چنین حرکت و اقدامی بیشتر ادامه پیدا کند، فی الواقع این یک حرکت عجولانه و دور از حقیقت بوده و ضربه شدیدی را پیروان چنین ذهنیت خواهند چشید.

قانون وضع شده یا نافذ در یک کشور ظاهراً دموکراتیک است اما در عمل پر از تبعیض و تعصب و برتری جویی و ملیت گرایی حاکم می‌باشد. اگر آن قانون، هر قدر مترقی و بر مبنای شعارهای حقوق بشر هم باشد چون کلید آن قانون به دست ناسیونالیست‌ها می‌باشد تطبیق آن در چنین کشورهایی

ناعادلانه و یک جانبه به نفع همان ملیت حاکم تمام می‌شود و قانون خود وسیله استعمار ملیت‌های زیر سلطه می‌گردد. به طور مثال در زمان سلسله حاکمیت خاندان غدار نادری، در کشور ما قانون سربازی به همه جامعه یکسان وضع شده بود یعنی هر شخص که تابعیت کشور را داشته باشد، با دو سال خدمت زیر بیرق مکلف بودند اما اقوام سرحدی، جنوب به نام قبایل سرحدی، هیچ یک شان حاضر به خدمت سربازی نبودند و دولت هم از این روند حمایت می‌کرد؛ تنها قانون به ملیت‌های غیر پشتون در ولایات دیگر نافذ و تطبیق می‌شد، باید به هر قسمی که باشد سربازی بکنند و از جانب دیگر اقوام جنوب به خصوص ولایات سرحدی از دادن مالیات دولتی معاف بودند.

باری سربازی به دیگر ولایات و اقوام آن به زور و اکراه تحمیل می‌شد؛ از لحاظ تحصیلات فنی جرفه‌ای و عالی و زمینه‌های رشد اقتصادی به ولایات جنوب اولویت داده می‌شد و حق اولویت از آن آنها بود. فعلاً هم در وزارت دفاع فرمانده کل و کادرهای رهبری آن به اصطلاح از اکثریت اقوام جنوب می‌باشد اما در صفوف تقریباً ۸۰ درصدی سربازان از ملیت‌های تاجیک، اوزبیک، هزاره، تورکمن و سایر ملیت‌های غیر پشتون می‌باشند؛ در حالی که قانون کشور به همه یکسان نافذ شده است. دیده

می‌شود تطبیق قانون در عمل تناقض دارد، با استفاده از همین قانون به اصطلاح مترقی! تنها به ملیت‌های زیر سلطه و محروم مانده نافذ است که ملیت حاکم به نوع زیرکانه به نفع خود از آن استفاده می‌کند. در جامعه ما همانطوری که ذکر شد، بیشتر از صد سال می‌شود، این دو گانگی و استفاده از قانون به نفع ملیت یا قوم حاکم در جریان است. در این حالت ما چگونه ادعای دموکراسی و عدالت را در جامعه می‌کنیم اگر در چنین مملکتی قانون به همه آن یکسان تطبیق نشود، آن جامعه یک جامعه مبتذل، عقب‌گرا و دور از ارزش‌های انسانی می‌باشد. امیدی به پیشرفت و ترقی وجود نخواهد داشت.

نژادپرستی عبارت از برتری دانستن خود نسبت به دیگران یا به عبارت دیگر برتری جویی و متمایز ساختن یک قوم زورمند به سایر اقوام می‌باشد و قوم زورمند همیشه خواهان آن است که زبان و فرهنگ خود را جایگزین سایر زبان و فرهنگ‌های جامعه نماید و در پی محو و نابودی سایر زبان‌ها و فرهنگ‌های جامعه در یک کشور عمل می‌کند.

تکیه به نژاد و قومیت و تحمل شناخت از یکدیگر، جنگ، نفاق و یا بی‌عدالتی را به وجود نمی‌آورد فقط جنگ و بی‌عدالتی را برتری جویی‌های قومی و ملیتی به وجود می‌آورد. معتقد به این

باشیم که همه نژادها و اقوام روی زمین همه حقوق مساوی دارند و استفاده از زمین خداوند و رشد و نمو هر یک از ملیت‌ها در هر نقطه آن آزادمنشانه می‌باشد.

در جامعه‌ای که چندین زبان و فرهنگ وجود دارد اگر بخواهیم بالای آنها زبان فرهنگ یک قوم را مسلط سازیم، این نقض حقوق دیگران می‌باشد. هر ملیت حق دارد به زبان خود صحبت کند و به آن بنویسد و از فرهنگ و زبان خود حفاظت نماید.

در جامعه‌ای که یک ملیت با زبان و فرهنگ خود به زور سر نیزه حاکم می‌شود و زبان و فرهنگ خود را به دیگران تحمیل کند این خود شدیدترین شیوه نژادپرستی، قوم‌گرایی و برتری‌جویی انسانی می‌باشد. در آن جامعه هیچگاه همبستگی اجتماعی و عدالت اجتماعی تامین نخواهد شد. قابل یادآوری است اگر پناهنده‌ای در جامعه بیگانه بعد از مدتی زبان جامعه جدید را فرا می‌گیرد بعداً شهروند در همان جامعه می‌شود و از حقوق مساوی در آن کشور برخوردار می‌شود؛ این امر بنا بر ویژگی خود مستثناء می‌باشد. اما در کشور ما تابعیت وجود ندارد و همه ملیت‌ها و ملت‌های آن بومی کشور با زبان و فرهنگ خود می‌باشند؛ هیچ کس حق ندارد به آنها زبان قوم حاکم را تحمیل کند.

طبقه و ملیت را در سیاست می‌توان از لحاظ ساختاری و بقای موجودیت به یک نقطه تمرکز داد، طبقه هم به بقا، و رشد خود وفادار بوده است و به ایدئولوژی خود تکیه نموده و از آن حمایت قاطع می‌نمایند و دیگران را به طرف دموکراسی و عدالت به عقب خود می‌کشانند؛ گاهی هم در بین طبقات و احزاب سیاسی هم مسایل قومی و ملیتی اولویت داده می‌شود یعنی رهبر حزب از لحاظ علایق و پایداری خود، قومیت خود را ارزش اولویت قایل می‌گرداند. و بدین ترتیب شخص برخاسته از یک ملیت به خاطر پایداری و از لحاظ اعتماد و تمرکز قدرت خود از اقوام و ملیت مربوط به خود استفاده می‌کند؛ به طور مثال حزب دموکراتیک خلق افغانستان از جناح خلق و پرچم تشکیل یافته بود و برنامه عمل شان ظاهراً دموکراتیک بود و شعارشان هم مساوات و عدالت بود اما رهبر جناح خلق به اقوام پشتون و از جناح پرچم به اقوام تاجیک تعلق داشت؛ شما اگر تشکیلات حزبی و دولتی ایشان را در دوره‌ای که بر سر قدرت بودند بررسی کنید، خواهید دید که در جناح خلق اکثریت پُست‌های کلیدی حزبی و دولتی به دست اقوام پشتون قرار داده شده بود. در قدم دوم پُست‌های غیر کلیدی به سایر ملیت‌های دنباله رو و یا پیروانشان داده می‌شد. همین طور در زمان تسلط

جناح پرچم، اکثریت پُست‌های کلیدی حزب و دولت را به اقوام تاجیک و در قدمه‌های پایینی غیر کلیدی به اقوام دنباله رو چون اوزبیک هزاره، پشتون، و تورکمن و غیره داده می‌شد.

همین ملاحظه کاری‌ها بود که وحدت این دو جناح به نتیجه نهایی نرسید، و به خاطر اینکه مشارکت در تقسیم قدرت در پُست‌های کلیدی دولت و حزبی وجود نداشت که مسبب بر هم خوردن وحدت شان گردید که در نهایت زمینه شکست شان فراهم شد و از هم پاشید.

این یک حقیقت ذاتی است علایق و وابستگی‌ها هر انسان را بالاخره به قومیت خود می‌کشاند، شخص که در رأس قدرت هست به خاطر بقای مقام و پُست خود از اقوام خود در پُست‌های کلیدی استفاده می‌کند؛ انسانهای ناسیونالیست در قدم اول بالای کسی اعتماد می‌کنند و راز و نیاز دل خود را با آن در میان می‌گذارند که هم خون، هم زبان و هم ملیت خود باشد سپس در پُست‌های بی اهمیت سایر اقوام را جا به جا می‌کنند.

البته این دو بینه گی بر روی اوراق، اساسنامه، برنامه عمل و یا قانون مشاهده نمی‌شود بلکه در عمل چون آفتاب این شاخص‌ها قابل تفکیک و روشن است.

در حال حاضر در حکومت آقای کرزی که فضای دموکراسی و

مساوات در کشور داد می‌زند، باز هم پُست‌های کلیدی قابل اعتماد به دست کسانی است که به اقوام و یا هم زبانان رئیس جمهور تعلق دارد. به قول ضرب المثل مشهور کشور ما که آن عبارت از یک واقعیت است گفته می‌شود: (اول خویش بعد درویش)

مساوات و عدالت زمانی در جامعه حکم فرما خواهد بود که حق و حقوق و پُست‌های دولتی با در نظر داشت مشارکت مساوی اقوام و ملیت‌ها که تشکیل دهنده جامعه است، در دولت و حلقه‌های رهبری یکسان در نظر گرفته شود؛ به طور مثال رئیس جمهور اگر پشتون است وزارت خارجه به قوم تاجیک، وزارت دفاع به قوم اوزبیک و وزارت داخله به قوم هزاره و به همین ترتیب وزارت مالیه و تجارت به سایر اقوام داده شود تا همه ملیت‌ها در کابینه دولت احساس تعلق و مسئولیت نمایند. در این صورت می‌توان از مشارکت ملی و وحدت ملی و ملت واحد دم زد؛ در غیر آن محال است مساوات و عدالت پیاده شود. به این صورت باز هم بی عدالتی، زور و ظلم در کشور مثل گذشته ادامه پیدا خواهد کرد.

در سطح دولت و حلقه‌های رهبری حکومت واحزاب همه ملیت‌های ساکن حضور و احساس تعلق داشته باشند. باری به

این صورت است که بر حق، مساوات و عدالت در کل کشور تحقق خواهد یافت و قناعت مردم را تحت پوشش قرار خواهد داد. این خواسته‌های ملت فقط در وجود دولت غیرمتمرکز (فدرالیسم) با تقسیم قدرت می‌تواند، در جامعه چندین ملیتی و چندین مذهبی عدالت و مساوات جایگزین شود؛ تقسیم قدرت به روی عدالت و مساوات در آن که حق همه ملیت‌ها در نظر گرفته شود، دیگر فریاد هیچ ملیتی بلند نخواهد شد.

حل مشکل یک کشور و جامعه را با مراجعه به جزئیات و علت آن می‌توان سامان داد و حرف عمومی شعار است که جنبه عملی نخواهد داشت.

مسکن، شهر و ولایت مال کسی است که به طور اکثریت در آن حضور داشته باشد تاریخ و مردم شاهداند دیکتاتوری دوره ظاهر شاه یکی از خطرناک‌ترین دوره‌های ستم ملی به حساب می‌آید، ظاهر شاه و خاندانش به جهت سرکوب ملیت‌ها در سی سال اول حکومتش آنچه استبداد بود به توده‌های غیر ملیت خود روا داشتند، قصد داشتند اقوام جنوب را در کشور حاکمیت بخشند و دیگر اقوام را تحت الشعاع افغانیسم قرار بدهند؛ به همین منظور اقوام جنوب را از مرزهای پاکستان به نام نواقل در هزارجات، تورکستان جنوبی و مناطق دیگر تاجیک نشین به

طور وحشتناک با تعرض و غضب زمین این ملیت‌های بی دفاع اسکان داده و جابجا کردند، تا ملیت‌های این مرز و بوم را زیر سایه شوم افغانیسم قرار بدهند و به تدریج هویت سایر ملیت‌ها را زیر سوال ببرند؛ بالاخره نام و نشان آنها را نیست و نابود کنند. دامنه این ظلم و ستم را به ملیت‌های ساکن هزارجات، تورکستان و تاجیک نشین توسعه بخشیدند و شرایط اجتماعی و اقتصادی و سیاسی را به نفع اقوام جنوب کشور باز کردند و به سایر ملیت‌ها با اعمال محرومیت‌های گوناگون و با توهین و تحقیر به انواع ظلم‌های دلخراش مانند به زندان افکندن و به توپ بستن سران قوم به ملیت‌های زیر ستم روا داشتند.

آنها به ملیت‌ها با گذاشتن نام‌هایی چون سقا و (سقی)، جوالی (حمال)، خام کله و... تمسخر می‌کردند.

بنابراین ظلم و ستم در کشور ما ریشه بنیادی دارد و پایه‌های آن تا امروز استوار و پایرجا باقی مانده است. چطور می‌توانیم با از میان برداشتن این ظلم و ستم، مبارزه بنیادی را شروع بکنیم؛ بهترین گزینه عبارت از دولت غیرمتمرکز (فدرالیسم) می‌باشد که در نابودی ظلم و ستم و ریشه کن کردن آن در جامعه ما نقش اساسی خواهد داشت.

اگر به آبادی و ترقی کشور خود و مردم آن در موجودیت همه

ملیت‌ها که به آن می‌اندیشیم، باید انسان‌های آگاه و منطقی مربوط به همه‌ی ملیت‌های اعم از پشتون، اوزبیک، تاجیک، هزاره، تورکمن، عرب، ایماق، پشه‌یی، بلوچ، نورستانی، هندو و غیره جهت ریشه کن کردن بی‌عدالتی‌ها و نابرابری‌ها بیاموزانیم با احترام متقابل دست به دست هم داده، این اندیشه‌ی نژاد پرستانه و دست‌نشانده و طاغوتی را از جامعه براندازیم و آن را واژگون نموده و با طرح جدیدی که منافع همه ملیت‌های ساکن در آن مد نظر است، به دست اجرا بگیریم و افرادی مودی و ضد ترقی و پیشرفت را که در بین همه ما موجود است، از جامعه و رأس دوران خارج سازیم و سرنوشت خودمان را با همت عمومی تغییر بدسیم.

مبارزه‌ی مسالمت‌آمیز با پایه‌های مردمی تغییر دهنده‌ی بنیادی دستگاه فاسد قدرت‌های دیکتاتور و خودپسند خواهد گردید.

مبارزه‌ی مسالمت‌آمیز به مانند آب آرام می‌ماند که چشمه‌ی جوشان پنهانی در قهر خود دارد که از زیر آهسته آهسته بالا می‌آید و همه پلیدی‌ها و کثافات سطح آب را با موج و نسیم ملایم خود جریان می‌دهد و آن را از سطح خود پاک می‌کند و به همین قسم جامعه را نیز به آن قیاس بکنیم، می‌توانیم دستگاه‌های مضر و مودی را که جامعه را پوشانیده است، از

سطح دولت دور کرده و تحول و تغییر و شفافیت را به ارمغان آورد. بالاخره نهضت مردمی، دستگاه‌های فاسد و غیر کارآمد را از میان برداشته و دموکراسی واقعی و شفافیت در جامعه را به وجود می‌آورد.

زمانی که آزادی و حقوق چندین گروه قومی با یک ملیت زیر پا گذاشته می‌شود، دیگر ملیت‌ها حق دارند از آزادی و حقوق مسلم که زیر پا شده است، از حق خود دفاع کنند و در باز پس گیری آن تلاش نمایند. خواستن حقوق به تعبیر نژاد پرستی و گرایش به ناسیونالیسم و قوم پرستی نیست بلکه این غاصبین حقوق هستند که با استفاده از واژه ناسیونالیسم آن را به مثابه یک شلاق در سرکوب ملیت‌های زیر سلطه خود از آن استفاده می‌کنند.

در سطور بالا راجع به هویت ملی و حفظ آن تذکر داده شد و در این جا لازم می‌دانیم راجع به هویت یا هویت ملی چند سطر نگاشته شود تا ماهیت این جریان بهتر روشن گردد.

هویت چیست: هر علت که خود را نمایان کند به آن هویت گفته می‌شود یا تجلی ضمیر یک شی در ظاهر آن است.

در مقوله علمی اسمی است که در جهت تفکیک و شناسایی پدیده‌های عینی موجود که توسط آن می‌توان به اصلیت و

ماهیت آن پی برد ویا به تحلیل و توجیه پرداخت یعنی هویت انعکاس دهندهٔ شناخت؛ ماهیت و واقعیت عینی پدیده می‌باشد. اگر هویت یک موجود پدیدار و مشخص نباشد شناخت ماهیت آن مبهم خواهد بود.

پس هویت به مثابه تابلو و عنوانی است که اصلیت و ماهیت موجود را مشخص و آشکار می‌سازد اگر هویت از بالای آن حذف شود، موجود غیر آشنا و نا شناخته باقی خواهد ماند. در جامعه نیز هویت‌های به نام تاجیک، اوزبیک، پشتون، تورکمن، هزاره و... پدیده‌های واقعی شناخته می‌شوند و هر هویت قومی از مزایایی چون زبان، مذهب و فرهنگ خاص خود را دارد، یا به عبارت دیگر این اسماء نمادی است در جهت تشخیص فرهنگ، زبان یک ملیت. ملت واحد زمانی به وجود می‌آید که در آن جامعه حق و حقوق، مساوات و عدالت طبق یک قانون ملی بالای همه یکسان تطبیق شود و از مزایای آن به طور یکسان بدون تبعیض استفاده شود. ملت از وحدت ملیت‌ها و اقوام به وجود می‌آید. جامعهٔ ملی زمانی به وجود می‌آید که همهٔ اقوام و ملیت‌ها خود و نمایندگان واقعی خود را به طور مساوی با در نظر داشت جمعیت‌شان در ساختار سیاسی، اجتماعی و اقتصادی مملکت صاحب حق ببینند و با آن احساس وجود بکنند

یعنی در جامعه، همه اقوام و ملیت‌های ساکن از لحاظ سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و نظامی حقوق مساوی داشته باشند؛ در آن صورت ملیت‌ها از حاشیه نشینی و عدم برابری حقوقی بیرون می‌آیند و در سایه عدالت به تکامل و ایجاد هویت ملی می‌رسند. زبان و فرهنگ به خصوص، زبان، سمبل هویت یک ملیت یا ملت به حساب می‌آید؛ از زبان پشتو (ملیت پشتون) از زبان اوزبیک (ملیت اوزبیک) از زبان عربی (ملیت عرب) و غیره را مشخص می‌سازند. ملیت‌هایی که زبان شان تغییر کرده از لحاظ قیافه و ژنتیک تثبیت نشود، شناخت از لحاظ زبان مشکل آفرین خواهد بود چون از لحاظ زبان در ردیف همان زبان یا ملیت همان ملیت به شمار می‌آید. به مانند عرب‌های کشور ما زبان فارسی، زبان گویش آنها شده است که اکثراً عرب‌ها را تاجیک می‌نامند و... هستند ملیت‌های هزاره، هندو، عرب و تاجیک به پشتو صحبت می‌کنند و به مرور زمان خود را پشتون خوانده است و یا برعکس.

اهمیت زبان نسبت به فرهنگ بیشتر در تغییر هویت ملی اهمیت دارد و زبان فراگیر، زبان ملیتی است که اقتصاد قوی، تکنیک پیشرفته و ترویج دهنده اندیشه و فلسفه‌ای صاحب منطق باشد و نسبت به سایر ملل تمدن پیشرفته داشته باشد، می‌تواند آن

زبان بین‌المللی یا فراگیر و جهانی شود.

مقوله ناسیونالیسم افراطی به معنی برتری جویی قومی (نژادی) می‌باشد یعنی یک قوم یا نژادی را نسبت به قومی دیگر پست شمردن است. این گرایش خلاف عرف انسانی و حقوق بشر می‌باشد. این به تعبیر آن نیست که گروه حاکم زبان و ملیت خود را به مانند گرز کشنده با برتری جویی‌های خود آن را به غیر از خود به دیگران حواله نموده و آنها را خرد و خمیر کرده از بین ببرد.

دفاع از زبان و ملیت‌های تحت ستم در برابر زورگویان و مستبدین خود پسند حق مسلم انسانی هر فرد از جامعه است تا آن را از گرداب نیستی نجات بدهد و دفاع واقع‌بینانه علمی است که تساوی حقوق همه ملیت‌ها را بدون تبعیض و برتری جویی به وجود می‌آورد.

هویت دو تعبیر دارد: ۱- هویت بین‌المللی ۲- هویت داخل کشور
هویت بین‌المللی به نام کشوری تعلق دارد که مردم بر اساس آن در جهان شناخته می‌شوند تعدد زبان‌های اقوام که در داخل کشور ارتباط می‌گیرند که رسمیت زبان و هویت آن در داخل کشور می‌باشد و تأثیری در هویت جهانی ندارد.

در خارج از کشور تعدد زبان و یا ملیت‌های یک کشور مطرح

نمی‌شود، شناخت هویت رسمی از نام مملکت شناخته می‌شود مانند پاکستانی، افغانستانی، هندوستانی سوئیسی کانادایی و غیره.

اما در داخل کشور ملیت‌ها با هویت‌شان شناخته می‌شود که همه ساکنین آن حقوق مساوی دارند؛ هویت قوم با وجود تغییر زبان در بعضی حالات از بین نمی‌رود و به طور مثال ملیت هزاره با اصلیت تورک مغولی که زبان شان را فراموش کرده و به فارسی سخن می‌گویند اما هویت تاجیک را به خود اختیار نکرده است و به نام هزاره شناخته می‌شوند.

بعضی از عرب‌ها هم در کشور ما با وجود تغییر زبان، عرب بودن خود را حفظ کرده‌اند بعضی از آنها خود را جبراً و یا ناآگاهانه تاجیک می‌دانند، اصلیت عرب بودن خود را فراموش کرده خود را تاجیک می‌دانند، به همین قسم در سایر ملیت‌ها این تقیصه وجود دارد.

هویت به معنای شناخت با مشخصات آن می‌باشد، از فرد شروع شده به قوم و ملیت بالاخره به ملت انجام می‌پذیرد.

دیگر هویت‌های اجتماعی می‌باشد مانند کارگران، دهقانان، آهنگران مغازه داران و غیره هویت اجتماعی بدون این که به ملیت خدشه وارد کند تغییر پذیر است.

اما هویت ملیتی تا زبان و فرهنگ پابرجا است، از بین نخواهد رفت، داشته‌های فرهنگی و تاریخی نمی‌تواند هویت باشد بلکه دستاورد یک قوم یا یک ملیت در جهت ترویج زبان و فرهنگ و تمدن همان ملیت به حساب می‌آید.

همانطوری که گفتیم هویت اسمی است باطن و مشخصات موجودات را بیان می‌کند، هویت تعریف شناخت است مانند قومیت، ملیت و یا طبقات (کارگر- دهقان و...) در حیوانات مانند اسب، گاو، و در اشیاء مانند درخت، کوه و... می‌باشد. جامعه ملی از عدالت، مساوات و منافع همگانی به وجود می‌آید، تبعیض و کثرت‌گرایی قومی دشمن جامعه ملی است.

در جامعه‌ای که دموکراسی و آزادی بیان وجود دارد، هیچ قوم غالب و غاصب شده نمی‌تواند عدالت اجتماعی و حقوق اجتماعی خواست و اراده توده‌ها است که تحقق آن حتمی خواهد بود.

بنابراین برتری جویی‌ها و اکثریت جلوه دادن‌ها در جامعه، عبارت است از پیروی از فرهنگ ناسیونالیستی خواهد بود.

در حکومت و دولت همه ملیت‌ها مساویانه سهم داشته باشند نه با درصدی‌های غرض‌آلود به نام اقلیت و اکثریت. وطن دوستی و مردم دوستی در حفظ و توسعه منافع عمومی کشور است نه قوم که با تعصبات ناسیونالیستی ملی‌گرا که با غرور خود

باعث ایجاد نفرت به دیگران شود؛ در آن صورت کشور به سوی ملی شدن حرکت نخواهد کرد. پیروی از نفاق و بی عدالتی کشور را به سوی بدبختی می‌کشاند بالاخره بر قبال آن جنگ‌های خانمان سوز را به دنبال خواهد داشت.

هویت ملی از نام سرزمینی به وجود می‌آید که نام آن کشور به نام هیچ یک از ملیت‌ها و یا ملیت اشغالگر تعلق نداشته باشد (مگر ملت که اکثریت بومی کشور باشد) در کشور نامی باید انتخاب شود که به آن همه ملیت‌ها افتخار بکند که بدون علاقه به یک قوم نامگذاری می‌گردد و با آن نام هویت در سطح جهان معرفی می‌شود و با آن شناسایی می‌شوند.

اما در کشور ما با وجود ملیت‌های متعدد بومی اسم کشور ما فقط به یک نام یک قوم شناسایی می‌شود که دیگر اسمای ملیت‌ها زیر سوال برده شده است؛ در چنین کشوری چگونه می‌توان که هویت ملی ایجاد کرد که همه توده‌های مردم به آن افتخار نمایند؛ با نام یک ملیت چگونه می‌توان آن سرزمین و کشور را سرزمین مشترک همه ملیت‌های ساکن آن دانست. هویت ملی مدرن در وجود ده‌ها ملیت مختلف است که با هم زندگی می‌کنند، در وجود همه آنها نهفته است. با در نظر داشت منافع و هویت عمومی آنها می‌توان یک هویت ملی ایجاد کرد.

اگر منافع و هویت همه ملیت‌ها یکسان در نظر گرفته نشود، هرگز به هویت ملی مدرن نخواهیم رسید. به خاطر حل معضله کشور گزینه‌ای انتخاب شود که حلال مشکلات جامعه شود و راه ترقی و تعالی را به سوی قله‌های بلند انسانیت و انسان دوستی بدون تعصیب به وجود بیاورد. در شرایط فعلی بهترین گزینه در کشور عبارت از دولت غیرمتمرکز یا فدرالیسم خواهد بود که جامعه را به سوی خوشبختی و پیشرفت سوق خواهد داد.

فدرالیسم با آزادی داخلی و منطقه‌ای با حفظ هویت ملی می‌تواند وحدت ملی و هویت ملی واحد را در سطح یک کشور و حتی چندین کشور و بالاخره در سطح جهان ایجاد بکند مانند اتحادیه یا فدرال اروپا، خاورمیانه، آسیا، آمریکا و آفریقا، استرالیا که به طور فشرده اتحادیه‌های جهان را با مرزهای صلح آمیز و دوستی، با حفظ همه مزایای هویت انسانی و ملیتی می‌توان ایجاد کرد. هر انسان در هر گوشه از جهان از ترقیات، دست آوردها و نوآوری یکدیگر مانند یک کشور در داد و ستد و تجارت استفاده خواهد کرد و به جنگ‌ها و کشمکش‌های ناسیونالیستی و فاشیستی خاتمه داده خواهد شد. این ایده‌آل دور از حقیقت نیست بلکه تحقق این امر به همت همگانی و

جهانی نیاز دارد؛ در این راستا هر کشور دین انسانی و بشر دوستانه خود را ادا نماید یعنی هر کشور در راه به دست آوردن هویت ملی و انسانی از خود شروع بکند تا به مرحله‌های بالاتر از وحدت و اتفاق انسانها برسیم، با این صورت ایده‌آل ما در سطح جهانی تحقق پیدا می‌کند.

۱- هویت بین‌المللی: آسیایی، پاکستانی، ایرانی، اروپایی، آلمانی، فنلاندی

۲- هویت داخلی: هویت ملیتی، هویت طبقاتی، عبارت از هویت اجتماعی.

این یک حقیقت می‌باشد که صرفاً دین یا مذهب هویت ملی را نمایان نمی‌سازد بلکه آن سمبل وحدت عقیده و باور می‌باشد، به طور مثال هزاره‌ها، گروهی از پشتون‌ها و گروهی هم از تاجیک‌ها دارای صرفاً مذهب شیعه‌اند اما در شناخت هویت شان مذهب و دین تأثیر ندارد و صرفاً مذهب در هویت مطرح نمی‌گردد؛ در اینجا دیده می‌شود، هویت ملیتی یک هزاره و تاجیک و پشتون از لحاظ صرفاً مذهب تشخیص داده نمی‌شود و بالاخره برمی‌گردد به ملیت قوم یعنی شیعه پشتون، شیعه هزاره، شیعه تاجیک که هر کدام در ارتباط با ملیت خود شناخته می‌شوند. پس مذهب یا دین به طور مستقل نمی‌تواند، هویت ساز

باشد اما بخشی از هویت قومی به شمار می‌رود. از این روی باورها و عقیده در هر قوم و ملیت‌ها فرق می‌کند. بالاخره همه انسانها حقوق مساوی بدون تعلقات مذهبی و تعصبی در جامعه بشری و انسانی دارند.

در جامعه‌ای که تعصب نیست، پیشرفت است. تعصب کاذب مانع رشد و پیشرفت یک کشور می‌شود. هیچ ملیت یا قوم به خصوص نمی‌تواند، جامعه را به تنهایی رهبری و هدایت کند. جامعه از اشتراک ملیت‌ها و اقوام به وجود آمده است پس بدون مشارکت همگانی به هیچ دستاوردی که آنرا منافع ملی بنامیم، نخواهیم رسید. کشور ما ملت مسلمان است اما ملت افغان شده نمی‌تواند افغانستانی می‌باشد چون اکثریت افغان نیستند، چون که کلمه افغان تنها به یک ملیت منتهی می‌شود و به یک ملیت تعلق دارد. کلمه افغان زورگویی و برتری جویی نسبت به دیگر ملیت‌ها می‌باشد؛ در عین حال در نابودی هویت‌های غیر افغان (تاجیک، اوزبیک، و هزاره و...) خواهد بود. ملت سازی در وجود سیاست گذاری‌های بدون نیرنگ همه شمول (بی طرفانه و بی غرضانه) یک کشور میسر می‌گردد.

بهترین و موفق‌ترین ساختار تشکیلاتی یک دولت از لحاظ سیاسی و حقوقی زمانی تحقق خواهد یافت که همه ملیت‌ها خود

را در شکل بندی دولت سهیم ببینند و احساس موجودیت کنند. اینجاست دیکتاتوری یک ملیت به ملیت‌های دیگر خاتمه پیدا می‌کند و یک پیوند همگانی ملیت‌ها با دولت به وجود می‌آید و منافع آنها یکسان شده با منافع عمومی پیوند می‌خورد و شکل گیری ملت سازی تحقق پیدا می‌کند.

ملت سازی زمانی تحقق می‌یابد که مبنای آن با حکومت دیکتاتوری یک ملیت نباشد بلکه پایه‌ها و ستون‌های آن از بین ملیت‌ها که نهادهای عینی و بنیادین جامعه را تشکیل می‌دهد اعمال گردد، هیچ گونه تزلزلی در بقا و پایداری دولت به وجود نخواهد آمد.

زمانی دولت مستحکم و پابرجا می‌ماند که قانون آن بر مبنای حقیقت در جامعه حاکم باشد، در آن عدالت و مساوات قد خواهد برافراشت و مسیر ترقی و پیشرفت را خواهد پیمود.

نظام دیکتاتوری

دیکتاتورها هیچگاه حقیقت را نمی‌بینند آنچه را که خودشان انجام می‌دهند حقیقت می‌پندارند و حقیقت همیشه زیر پاشنه‌های آهنین دیکتاتورها مدت‌ها خرد و خمیر می‌شود مجالی به بازگویی حقیقت پیدا نمی‌شود.

جامعه زمانی مسیر عالی و پیشرفت را به سوی تمدن طی می‌کند که در آن جامعه دانش سیاسی و بینش اجتماعی وجود داشته باشد؛ با این روند جامعه حرکت خود را در مسیر صحیح ادامه می‌دهد، یعنی شناخت از جامعه و آگاهی سیاسی و اجتماعی در تعادل باشد. متأسفانه کشور ما یکی از عقب مانده‌ترین جوامع محسوب می‌گردد که بیشتر از ۸۰ درصد مردم آن از قانون کشور خبر ندارند و از چگونگی کارکردهای دولت اطلاع ندارند. ذهنیت به نسبت همین عقب ماندگی‌ها، حرکت آن به سوی ترقی و پیشرفت آماده نگردیده است؛ توده‌های میلیونی از دانش سیاسی و اجتماعی به عقب مانده‌اند یعنی ذهنیت‌ها آماده پذیرش تحولات پیشرفته نمی‌باشد؛ در این راستا ما از تحلیل علمی جامعه خود و جهان عقب افتاده ایم. دولت‌های روی کار آمده در آگاهی و سواد جامعه همکاری

نکرده‌اند؛ حواس شان همیشه در تسلط و سلطه گیری و حفظ قدرت‌های فرمایشی خود بوده است.

در صورتی که وسایل اطلاع رسانی جمعی به خصوص در اطراف شهر (دهات) وجود نداشته باشد و مردم از کارکردهای دولت و قانون آن بی خبر باشند چگونه می‌شود این همه مردم که ناآگاه هستند، آنها را به پیشرفت و همکاری جامعه دعوت کرد.

تک حزبی‌ها و دیکتاتورهای زورگو و منحصر به فرد به یک روند سیاسی جامعه تبدیل شده است و به هدف استراتژیک خود نخواهد رسید مگر ستم را به ملت روا بدارند. آگاهی سیاسی توده‌ها درسیستم چند حزبی و احزاب انقلابی میسر است؛ آنها از عملکردهای واقعی و کج رفتاری‌های دولت به توده‌ها آگاهی می‌بخشند. احزاب در جلسات علنی واقع بینانه و بدون تعصب کاذب، عملکردهای دولت را به صورت علمی مورد بحث قرار می‌دهند و راه‌های بعدی و سیاست گذاری‌های جدید به وجود می‌آورند. قانون چیزی نیست که قابل تغییر نباشد، در هر مقطع زمانی نظر به رشد جامعه قابل تغییر است؛ یعنی قانون موازی با رشد جامعه تغییر پذیر است اگر مطابق موازنه‌های جامعه قانون تغییر نکند. آن جامعه هم از لحاظ سیاسی،

اقتصادی و اجتماعی عقب خواهد ماند؛ در عوض خلا به وجود آمده در آن خرافات و نظریات دشمنان جایگزین شده مانع پیشرفت و ترقی اعضای جامعه می‌گردد.

هیچ نظامی در یک جامعه پایدار نمی‌ماند مگر اینکه در اهداف استراتژیک خود تجدیدنظر نماید اگر اهداف خود را موازی با رشد و خواسته‌های جامعه برنامه ریزی و احیا ننماید جز از سقوط راه دیگر وجود نخواهد داشت.

به طور مثال در دوران سیاه ظاهر شاه که از قانون به مثابه سپر استفاده می‌شد که در راستای آن یک حکومت دیکتاتوری مطلق درکشور روا داشته بودند، آنها دشمن روشنفکران و اصلاح طلبان بودند و مجالی برای اظهارنظر نمی‌دادند؛ در صورت اظهارنظر آنها را دستگیر نموده، شکنجه و آزار می‌کردند یا کشته می‌شدند و یا هم در سلول‌های زندان جان‌های شیرین خود را از دست می‌دادند.

با این روش جامعه را در یک رکود سیاسی، در فقر قرار داده بودند که هیچکس حق اظهار نظر را نداشت. جامعه‌ای که خود در فقر و بی‌سوادی و خرافات غرق باشد، تحقق دموکراسی و حاکمیت مردم در آن جامعه تداعی بیشتر می‌آفریند و حتی مفهوم واقعی آن را از دست خواهد داد، تحقق دموکراسی از

سطح بالا به پایین عجولانه است؛ در این راستا از شعارهای خوشبینانه خودداری شود.

اگر ما خواهان تحقق دموکراسی با جامعه نوین هستیم، از سطح پایین جامعه از ابتدا باید در تربیت جوانان، روشنفکران، کارگران، پیشه وران و دهقانان آغاز کرد؛ در آن صورت اساس و بنیاد جامعه در پذیرش دموکراسی هموار خواهد گردید و راه رشد خود را استوارانه طی خواهد کرد.

دموکراسی، جامعه را به سوی خوشبختی و خود اندیشی و پیشرفت و ترقی رهنمون می‌سازد؛ در حال حاضر تحقق دموکراسی با وجودی که به نفع توده‌های مردم و رهایی آنها از چنگال ظلم و استبداد می‌باشد، در کشور ما اکنون یک شعار است و توده‌ها به آن کمتر باور دارند حتی مانع تطبیق آن در جامعه شده در برابر آن سدی را ایجاد کرده‌اند. این حرکت از عدم توانایی و آگاهی سیاستمداران که تحلیل و درک از اوضاع سیاسی و اجتماعی جامعه ندارند، می‌باشد؛ به عوض اینکه راه رشد دموکراسی را در جامعه بیافرینند، مشکلات را در تطبیق دموکراسی با کشور آفریده است که آن عبارت از فساد اداری، اختلاس، رشوه خواری و سوء استفاده از مقام می‌باشد؛ تعدادی از مغرضین و اشخاص بی آرمان و بی تعهد در کالبد دولت جا

گرفته است، از فضای دموکراسی استفاده کرده و به نفع خود با استفاده از بوروکراسی سود می‌برند و مقولۀ دموکراسی و حاکمیت مردمی را بدنام نموده، زیر سوال برده‌اند.

تطبیق قانون و اصلاحات را در سطح دولت نخست از قدم بالا یا دست اندرکاران دولت شروع و تا آخرین کارمند آن ادامه یابد و دموکراسی و تطبیق آن را از سطح پایین جامعه آغاز کرد؛ یعنی اصلاحات از بالا و دموکراسی را از پایین شروع کنیم نتیجه بخش است، در آن صورت دموکراسی واقعی به وجود خواهد آمد.

در غیر آن حس بدبینی بیشتر شده و باور به اهداف دموکراسی از بین خواهد رفت بالاخره آن را به سوی انحطاط سوق خواهند داد و ذهنیت جامعه را بر علیه دموکراسی تحریک خواهد کرد که حوادث ناگوار و جبران ناپذیر را در پی خواهد داشت و راه ترقی و پیشرفت دوباره با بن بست مواجه خواهد شد و روابط بین دولت و ملت گسیخته خواهد شد که منجر به سقوط دولت می‌شود.

حکومت‌های دیکتاتوری پیرو تک حزبی‌اند یا منحصر به فرد هستند که با اتحاد تعدادی از پیروان دنباله‌رو متعصب و هم فکر خود را جمع کرده، حکومت دیکتاتوری و فاشیستی را به

استحکام می‌بخشند و دیگر اندیشه‌ها و احزاب سیاسی را مردود می‌شمارند و هر نوع تفکر و اندیشه‌ای مستقل را که سازنده جامعه هم باشد، با آن مخالفت نموده آن را پشت پا زده و اجازه نمی‌دهند تا تفکر و اندیشه‌های نوین و سازنده در جامعه پیاده گردد و یا مجال بازگویی بیابد.

یکی از خصلت‌های بارز حکومت‌های دیکتاتوری عبارت از خفه کردن تفکرات آزاد و مستقل می‌باشد. گویا از تفکرات آزاد هراس در نابودی خود دارند و این را هم می‌دانند که جامعه در حال تحول می‌باشد. این توده‌ها هستند که خود را با تحولات جامعه مدنی هماهنگ نمی‌سازند، در حالی که آگاهی ذهنیت و دانش ما یکسان و موازی پیش برود، به یقین به دست آوردهای بزرگ ترقی و تعالی که در انتظار بشریت قرار دارد، به آن خواهیم رسید.

هر گاه یک حزب مردمی یا جامعه مدنی خود را با چنان برنامه کاری و استراتژیک تجهیز نماییم و توده‌ها را علیه بی‌عدالتی‌ها و عدم مساوات جامعه آگاه سازیم و منطق وطن پرستی و مردم دوستی را پیشه خود سازیم دیکتاتورها سریعاً در مقابل آنها قرار خواهند گرفت و سد راه آنها واقع خواهند شد. در این مرحله با تئوری‌های علمی و تاکتیک‌های منطقی و مبارزه

مسالمت آمیزاست که موفق خواهیم شد درهای پیروزی را به رخ توده‌ها بگشاییم.

جامعه هر لحظه به رهنمایی و رهبری ضرورت دارد؛ یک حزب مجرب و رهنمود دهنده می‌تواند این رسالت را به عهده داشته باشد و به نارسایی واقع شده تصمیم و جواب قانع کننده به اعضای حزب و مردم ارایه نماید؛ و کارکردهای غیر انسانی دیکتاتورها را به طور واقع بینانه تشخیص داده و آن را به توده‌ها تفهیم نماید یا روی نقص‌های جامعه انگشت انتقاد گذاشته راه اصلاح و مساوات عمومی را به توده‌ها بیاموزد و جواب قناعت بخش مثبت و شفاف به اعضای حزب و مردم ارایه بدارد؛ با این عمل توده‌ها را امیدوار به ادامه مبارزه می‌کنند یعنی رهبری سالم، جامعه سالم را به وجود می‌آورد البته عکس آن هم لازم است.

هر حزب مردمی، در زمان کوتاه با تجدیدنظر در سیاست هایش و برنامه سازمانی خود در راستای مدیریت و رهبری جامعه نقش اساسی و بارز را ایفا خواهد کرد.

حزبی که از تحولات سیاسی جامعه، چه در سطح داخلی و چه در سطح خارجی عقب بماند، دیکتاتورها با دُگم اندیشی‌های خود از همان نقطه ضعف و منفی آن رخنه خواهند کرد و کار و

زار حزب را از هم می‌پاشد و آن را تا سر حد سقوط تداوم خواهند بخشید و حزب را مجبور به تسلیم و گردن نهادن در برابر خواسته‌های خود خواهند نمود و بعداً اعضای حزب مورد خشونت‌های پیش بینی نشده‌ای دیکتاتورهای فاشیست قرار خواهند گرفت و تشکیلات حزب را منهدم خواهند ساخت.

حزب، زمانی زنده و استوار خواهد ماند که سیاست خود را با ایجاد تئوری‌های جدید در راستای رهبری حزب و جامعه مجهز نماید.

مدیریت و رهبری یک حزب به مثابه نمک طعام است با ذایقه و خوش طعمی توده‌ها را به طرف خود می‌کشاند، وای به آن روزی که نمک زیاد شود و یا نمک آن کم شود یا وای به آن روزی که نمک بگردد.

هر حرکت که پایه‌های آن به روی حقیقت استوار نباشد، هرگز منطقی و اصولی نخواهد بود و پیش نخواهد رفت؛ رهبر دوراندیش باشد، دروغ نگوید و با ناملایمت‌های پیش آمده جسورانه مقاومت بکند و راه‌های حل آن را دریابد، یافته‌های فکری خود را به توده‌ها توضیح بدهد، هیچ گاه از عملکرد واقعی اش پشیمان نشود و راه را به پیروان خود هموار کند تا مردم و اعضای آن، از آن راه استفاده کنند و اطمینان مردم را حاصل

نماید.

رهبر هیچگاه سازش کار نباشد بلکه با تدبیر و با عاقبت سنجی سخن بگوید و عمل کند، عاقبت و تدبیر او شخصیت او را نزد توده‌ها بالا می‌برد. آنچه در جامعه واقعی است به آن عمل بکند. شخصیت و عمل، این دو پدیده‌ای هستند که در وجود یک رهبر لازم و ملزوم است. عمل خود به وجود آورنده شخصیت یک انسان است، درایت و کار فهمی، شخصیت انسان را به وجود می‌آورد؛ شخصیت سازی به شخص خود انسان تعلق می‌گیرد. رهبر با تحقق گفتار و عمل خود حقانیت ایدئولوژی خود را در جامعه صیقل و تبارز می‌دهد و مردم را در باور به واقعیت‌های عینی به طرف خود می‌کشاند و آن را انسجام می‌بخشد.

شخصیت انسان زمانی موفق و پایدار باقی خواهد ماند که روابط زنجیره‌ای را در میان توده‌ها در ارتباط کارش گسترش بدهد یعنی منافع را بیشتر به نفع توده‌ها نسبت بدهد آن گاه اعتماد توده‌ها را به خود کسب می‌کند.

خودخواهی و تکبر منجر به شکست یک رهبر می‌شود. هیچگاه یک رهبر در حالات، قهر و غضب و یا در حالت غیر ارادی قرار صادر نکند که عواقب بس خطرناک را در پیش رو خواهد داشت و شخصیت او را نزد اعضای حزب و توده‌ها بی ارزش می‌نماید.

اگر رهبر دچار فشارهای روحی گردد از دوستان و مشاورین خود در اجرای کاری مشورت بگیرد؛ رهبر هر وظیفه و یا قول و قراری را که صادر می‌کند، آن را تا انجام پیگیر باشد و انجام آن را بررسی نماید، از موفقیت و یا عدم آن قناعت خود را حاصل نماید.

رهبر همیشه مسیر حرکت و پلان کاری خود را داشته باشد و در اجرای وظایف که به صفوف و دوستان خود می‌سپارد، به آن پشت کار داشته و از انجام هر کاری گزارش اخذ نماید. رهبر پلان کاری یومیه، هفته‌وار و ماهانه خود را داشته باشد و تطبیق آن را در پایان هر کاری بررسی کند. انجام کارهای سازنده و مثبت شخصیت رهبر را بالا می‌برد. شخصیت زمانی بالا می‌رود که به توده‌ها راست بگوید و انتقاد پذیر باشد و اشتباهات و نقاط ضعف خود را صادقانه اعتراف کرده و در تصحیح آن فی الوقت اقدام نماید و از تکرار خطاها اجتناب بکند. تبارز شخصیت به قیافه و یا به بزرگی و کوچکی جسم انسان تعلق ندارد بلکه شخصیت از باطن انسان ظهور می‌کند. موفقیت یک رهبر زمانی قابل حساب است که قلب فراخ، باطن پاک و اراده صبور داشته باشد.

رهبر همیشه سنجیده و آرام سخن بگوید و از احساسات

بپرهیزد. اخلاق یک رهبر الگوی برای دیگران خواهد بود که متضمن شخصیت او به حساب می‌آید؛ وی در هر مسئله یک گام از دیگران به پیش حرکت بکند. رهبر اگر دیگران را انتقاد می‌کند، راه اصلاح آن را شفاف و روشن به جانب متقابل بیان نماید بعد از انجام آن نتیجه‌گیری نماید. رهبر یک انسان است، کدام خارق العادگی نسبت به دیگر انسان‌ها ندارد و هنر یک رهبر فهمیدن زبان توده‌ها و سخن گفتن به زبان توده‌ها، در سطح‌های مختلف می‌باشد.

وقتی که توسط رهبر رازها و آرمانهای قلبی توده‌ها و دردهای آنان درک شود توده‌ها با رهبر هم‌نوا و هم‌راز می‌شوند؛ جاذبه شخصیتی رهبر بیشتر از گذشته می‌شود، توده‌ها دوست دارند با اشخاص هم‌نوا و هم‌راز همیشه سخن بگویند و در جستجو راه حل مشکلات خودشان شوند. زندگی لذت بخش و موفقیت در اثر مبارزه به دست می‌آید و رهبر همیشه رسیدن به آن لذت‌های زندگی و ادامه آن را به توده‌ها نوید بدهد و در انجام کاری، اشخاص و افراد نیازمند را کمک نماید و از حق شان در برابر ظلم دفاع کرده، برنامه‌ها و پلان‌های کاری دشمن را افشا نماید، طبیعی است در این صورت جاذبه شخصیت او در بین توده‌ها گسترش پیدا می‌کند و همیشه بچیث یک رهبر غمخوار و

کار فهم تبارز خواهد کرد و توده‌ها به دور آن حلقه زده، از آن پشتیبانی خواهند کرد. بالاخره چنین شخصی رهبر یک نهاد و یا یک اجتماع می‌شود. رهبر هیچ گاه دیگران را از خود پایین‌تر احساس نکند و هیچ فردی را دست کم از خود نگیرد؛ زمانی که توده‌ها رهبر را به مانند خود یافتن، احساس هم نوعی پیدا می‌شود و توده‌ها به کمک و همیاری آن می‌شتابند و در تحقق هدف که توده‌ها به آن سهمیم باشند، از آن شخصیت تا آخرین رمق حیات شان دفاع و پشتیبانی خواهند کرد.

رهبر هیچ گاه از خود و کارکردهای خود تعریف نکند و توانایی‌های خود را به رخ دیگران نکشد و همیشه توده‌ها را در اجرای کار خود شریک بداند، به آنها اعتماد کند و از کارکردهای آنها تحسین بکند و از توانایی توده‌ها ستایش کند و به آنها امید زندگی و بهتر زیستن را بدهد، توده‌ها به حقیقت پیروزی تشویق شوند که زندگی بهتر و آزادی بدون از قید اسارات در انتظارشان قرار دارد.

رهبر همیشه در اتحاد و همبستگی حزب خود و توده‌ها سخن بگوید و توده‌ها را به اتحاد و یکپارچگی سوق بدهد چون که تحقق اهداف در احیای زندگی بهتر و مرفح زمانی به دست می‌آید که اتحاد و وحدت حزب و توده‌ها را به دست داشته

باشیم.

رهبر باید در روزهای غم و شادی توده‌ها شرکت کند اگر نتواند از آنها با احترام خاص دلجویی بکند، خود را شریک غم و شادی دوستان خود و توده‌ها بداند و به زندگی توده‌ها ارزش قائل شود. رهبر را وعده خلاف نباشد هر کسی که با او خواهان ملاقات است با جبین گشاده با تعیین وقت ملاقات نموده تبادل نظر نماید.

هیچکس را از پشت در خود که خواهان دیدار و ملاقات است ناامید برنگرداند. رهبر باید خوش باور نباشد و تحت تأثیر سخنان چرب و نرم قرار نگیرد، به حرف اول دریافتی خود هیچ‌گاه تصمیم نگیرد و قضاوت نکند؛ ممکن است مکر دشمن در آن نهفته باشد بعد از تعمق و کنجکاوی، تصمیم خود را بگیرد و یا قضاوت خود را اعلام نماید. رهبر باید بی‌نهایت مهربان، خوش‌قلب باشد و گذشت داشته باشد حتی دشمن سرسخت خود را از حضور خود آزرده مرخص نکند.

رهبر عهد شکن نباشد؛ به پیمانی که بسته است به آن وفادار بماند. و یا از عدم پای بند بودن آن قناعت اعضای حزب خود و مردم را با جواب منطقی فراهم نماید؛ در غیر آن عهد شکنی، شکست شخصیت و رهبری آن خواهد بود. رهبر آنچه

حقیقت‌هایی را که در راه رشد و پایداری و ثبات فکر می‌کند و به آن ایمان دارد، آن را به زبان ساده به توده‌ها توضیح دهد و سازمان دهی بکند؛ توده هاست که در تحقق هدف و آرمان رهبر کمک می‌کند.

رهبر دوراندیش و آینده نگر باشد، همیشه با تحلیل وضعیت، هدفمند و با ثبات سخن بگوید، روی موضوع بحث خود توانایی داشته باشد، تسلسل موضوع بیان خود را حفظ کند، در آن صورت می‌تواند روی موضوع بحث خود دیگران را هدایت کند. رهبر سخاوتمند باشد، همیشه منافع توده هارا نسبت به خود ترجیح بدهد، یکی از موفقیت‌های رهبر به حساب می‌آید. شخصیت رهبر به باور توده‌ها بستگی دارد اگر باور توده‌ها را با خود نداشته باشد به مانند آب ایستاده می‌ماند بالاخره می‌گندد و همه از آن گریزان و متنفر خواهند شد. با این خصوصیت می‌تواند یک رهبر در جامعه تبارز بکند و علیه بزرگترین دیکتاتورها مبارزه موفقانه خود را به پیش ببرد و یک حزب نیرومند را رهبری و مدیریت نماید.

حزب هر قدر پر قدرت و نیرومند هم باشد، اگر رهبر مدبر نداشته باشد یک حرکت منفی و اشتباه از آن سر بزنند، و به زودی جبران نشود، بحران هم در داخل حزب و هم در بیرون

حزب ایجاد می‌گردد؛ از وضع پیش آمده، دشمن از ناآگاهی توده‌ها استفاد کرده و گروه‌هایی که در پی ایجاد حکومت دیکتاتوری هستند، فرصت مناسب به آنها خواهد بود و به سرعت رشد نموده، ضربه شدیدی به حزب وارد کرده که اگر مقتدر هم باشد بالاخره منهدم خواهد گردید و توده‌ها را از حزب مقتدر متنفر خواهد کرد. نیروهای دیکتاتور و فاشیستی در برابر احزاب دموکراتیک مردمی و جنبش‌های مردمی همیشه در کمین‌اند.

حزب که به طور مسالمت آمیز به مبارزه خود ادامه بدهد، پایدار باقی خواهد ماند و پایه‌های اساسی حزب در اجتماع عبارت از ایجاد اتحادیه‌ها، تعاونی‌ها و نهادهای بنیاد خیریه و اعتباری می‌باشد؛ حزب می‌تواند با این پروسه اقتصادی درون حزبی و بیرون حزبی خود را رونق بدهد و بر پایداری و اقتدار خود استحکام بخشد.

نظام دیکتاتوری عبارت از نظام فاشیستی می‌باشد که احزاب مترقی و دموکراتیک را فلج می‌کند و برایشان حتی اجازه تشکیل چنین نهادهایی را نمی‌دهد؛ تاکید و عملکرد آنها به سیستم یک حزبی و یا گروه از اشخاص ناسیونالیست آن هم حاکم در جامعه می‌باشد.

نظام دیکتاتوری در جامعه با سلطه خود وحشت ایجاد می‌کند و با استفاده از وحشت در تداوم حکومتش می‌افزاید. حکومت‌های دیکتاتوری با هیچ مفکوره اپوزیسیون سازگار نیست و هیچ نهاد اجتماعی را اجازه فعالیت نخواهد داد که توده‌ها را به طرف خود بکشاند و شرایط مبارزه را به ایشان دشوار می‌کند و امیدهای مردم را به یأس مبدل می‌سازد اما اطمینان داشته باشیم، دیکتاتورها آنچه ظلم و استبداد را به توده‌ها روا بدارند به همان اندازه از عمر نظام دیکتاتوری شان کاسته می‌شود بالاخره کاسه صبر مردم لبریز می‌شود و به طغیان خواهند آمد و در کشوری که دیکتاتور حکومت می‌کند، اگر حزب سیاسی هوشیارانه حرکت نکند، برداشت و تحلیل آن از جامعه شناسی ضعیف باشد، از حرکت جامعه عقب می‌ماند، باعث بروز نارسایی‌ها در عملکردها و عدم تشخیص آن از اوضاع سیاسی داخلی و خارجی می‌شود. اگر حزب خود را به جریان‌ات سیاسی داخلی و خارجی همگام کرده نمی‌تواند، اینجاست که دشمن یا فاشیسم به حزب رخنه کرده و در متلاشی شدن آن سبب می‌گردد، و احیای دوباره آن بس جبران ناپذیر خواهد بود. زمانی که دموکراسی ضعیف عمل بکند، فاشیسم سر اقتدار می‌آید.

در کشور ما قانون وجود داشت اما روش و عملکرد آن بالای همه مردم یکسان نبود. قانون یک سپر برای فاشیست‌ها و در جهت توسعه و پایداری حکومت دیکتاتوری در کشور بود، وای به آن روزی که محتویات قانون کشور با پایه‌های دموکراتیک استوار باشد اما عمل و روشهای آن ضد دموکراتیک باشد یعنی قانون به اکثریت توده‌ها با زور و در جهت استثمار آنها تطبیق شود و یک گروه اقلیت قومی حاکم از آن معافیت داشته یعنی به جز از اقوام خود بالای اقوام دیگر تطبیق شود، این روش یکی از خصصیت‌های دیکتاتورها می‌باشد، به قوم و گروه خود چنین امتیازات را قایل می‌شوند.

دیکتاتور به کسی اطلاق می‌شود که جاه طلب است با زور ستم و افراط‌گرایی بالای چندین ملیت بدون رضایت و خواسته‌های آنها، با تطبیق اندیشه‌های دگم و خشونت خود حکومت می‌کند. آزادی و حقوق اجتماعی و سیاسی دیگران را سلب می‌نماید و آنها را به زور وادار به تابعیت ملیت خود و زبان خود می‌کند و فقط به زبان و ملیت خود افتخار می‌بخشد و آن را می‌خواهد جایگزین جامعه نماید و به تدریج در از بین رفتن سایر هویت‌های ملیتی دیگر اقدام بکند و در حاکمیت و سلطه خود و ملیت خود که به آن تعلق دارد، پافشاری نماید، همه آزادیها و

امتیازات و نعمات زندگی را برای خود و بعداً مربوط به ملیت خود می‌داند.

دیکتاتورهای فاشیست، هیچ‌گاه موافق نهادهای اجتماعی و دموکراتیک نیستند بلکه به نحوی از انحاء طبقات و اقشار جامعه را به خصوص از لحاظ عقیدتی تحت فشار قرار می‌دهند و مردم را با روش‌های ویژه به خصوص با ایجاد ترس و وحشت با جانشین کردن نفرت در ذهنیت‌ها علیه این نهادها، تحریک و آنها را بدنام کرده و با بستن اتهام و تهمت در حق آنها از صحنه سیاسی کشور به دور می‌اندازد. چنانچه قدرت‌های جهانی با تحریک و پشتیبانی از فاشیست‌های آرمان‌باخته و افراط‌گر، با استفاده از مذهب و دین، آن را برای خود سپر نجات و پیروزی خود تلقی کرده و علیه جنبش‌ها و احزاب آزادی بخش اقدام به اعمال ناشایسته می‌نماید که تا امروز مردم ما به آتش آن می‌سوزند.

دیکتاتورها عاشق قدرت بوده در گسترش و سیطره نظام استبدادی خود می‌باشند که در جهت حفظ قدرت خود از هر گونه فجایع در برابر قشر روشن فکر و توده‌ها استفاده کرده، آنها را از قلمرو خود دور می‌کنند یا در گسترش این قدرت در مناطق اقوام غیر از ملیت خود تداوم می‌بخشند. هر حرکت

دموکراتیک که در برابر نظام دیکتاتوری واقع شود، آن را سرکوب و حتی نابودشان می‌کنند.

سیاست دیکتاتورها جز از توسعه طلبی، قدرت طلبی و حفظ در گسترش آن دیگر پایبند به هیچ اصولی نیستند بنابراین در حفظ و گسترش قدرت خود از انواع و اقسام تاکتیک‌ها به زعم خودشان گویا به خودشان مشروعیت بخشیده اما در عمل جز از دروغ، تهمت، آتش افروزی، استبداد و زورگویی چیزی دیگر در پیش ندارند. به طور مثال با پیروی از سیاست دیکتاتوری، در جهت توسعه و گسترش نفوذ و قدرت‌های بزرگ در عراق به بهانه سلاح هسته‌ای و در افغانستان به بهانه تروریسم حمله کردند، در نهایت آشکار شد نه در عراق سلاح هسته‌ای وجود داشت و نه افغانستان لانه تروریست‌ها بود بلکه لانه آن در افغانستان نه بلکه در پاکستان بود؛ آنها با این بهانه آتش جنگ را بالای مردم عراق و افغانستان افروختند که تاکنون در آتش جنگ می‌سوزند. آنها در نقاط دیگر از جهان نقض حقوق بشر را بهانه می‌گیرند اما در پشت پرده دست دیکتاتورهای سیطره جو قرار داشته و با آن فرمان می‌رانند.

دیکتاتورهای بزرگ می‌خواهند، در سطح جهان حکومت کنند و دیکتاتورهای کوچک در سطح یک کشور حکومت می‌کنند. زمانی

که دیکتاتورهای کوچک در برابر سیاست‌های دیکتاتورهای بزرگ نافرمانی کرده و از اطاعت سرباز می‌زنند؛ در از بین بردن آن اقدام می‌کنند.

دیکتاتوری را می‌توان به دو نوع تعبیر کرد، یک آن در سطح یک کشور بوده با حرکت‌های مخوف خود ادامه بقا می‌کنند و شکل دیگر آن در سطح جهان می‌باشد با شعار دموکراسی و یا آزادی بیان وارد کشورهای عقب مانده می‌شوند. هر دو این دیکتاتوری‌ها در بستر نا آگاهی مردم بوجود می‌آیند.

ابرقدرت‌های جهان در گسترش سیطره خود به این شکل عمل می‌کنند. در کشورهای بزرگ دیکتاتوری، دموکراسی، آزادی بیان مشروعیت دفاع از حقوق آزادی به مردم داده شده اما قدرت حاکمه در نهایت امر باز هم به دست دیکتاتورها قرار دارد.

حکومت‌های دیکتاتوری کوچکی که یک مملکت را اداره می‌کنند محدود به یک گروه اقلیت و یا یک ملیت می‌باشد که در روش آنها، پیاده‌کردن دموکراسی در جامعه ممنوع می‌گردد. چون که دولت و حکومت به دست یک گروه قومی اداره می‌شود که به دیگر نهادهای دموکراتیک و ملیت‌ها حق و حقوق قائل نمی‌شوند. آنها تشکیلات کلیدی دولت، درآمد اقتصادی کشور را به نفع

خود و گروه خود، در دایرهٔ قلمرو خود نگه می‌دارند و جامعه را به رکود و ناتوانی مواجه می‌کنند و بحران‌ها را به وجود می‌آورند. اینجاست که رهبر توانا به ناتوانی‌ها توان و استقامت می‌بخشد، از وقوع بحران جلوگیری می‌نماید، به یأس و ناامیدی‌های دام‌گیر غلبه کرده و راه پیروزی را به سوی انهدام حکومت‌های دیکتاتوری و مطلق‌العنان در جهت رسیدن به دولت غیر متمرکز مردم‌سالاری (فدرال) و رسیدن به آن را هموار می‌کند و برای توده‌ها و نهاد سیاسی خود با ارایه یک تصویر واقعی از زندگی، آینده‌شان را مشخص کرده، آزادی و آزاد زیستن را برای همه ملیت‌ها و اقشار جامعه نوید می‌دهد. که پیروزی را بدون شک با خود همراه خواهد داشت.

ACKU

فصل دوم

تئوری و عمل

بدون تئوری نمی‌توان حتی تجربه‌ای را انجام داد و پدیده‌ای را به وجود آورد. پدیده عامل تئوری و تجربه است. تئوری زاده و تراوش عقل انسان است. عقل نباشد تجربه به دست نمی‌آید. تئوری را از عینیت جامعه و مردم باید آموخت یعنی آنچه را که از تپش نبض جامعه می‌آموزیم و آن را به جامعه تطبیق بکنیم، تئوری مردمی؛ انطباق انقلاب مردم سالاری است یعنی تئوری عبارت از مجموع خواسته‌ها و نظریات مردم می‌باشد که بافت محکم در جامعه دارد، تئوری مانند چراغی است در تاریکی، که رهگشای ظلمت به سوی روشنایی می‌باشد، عملکرد آن در ایجاد حکومت مردم سالاری نقش عمده و اساسی دارد. به همین قسم تئوری مطالعه و برداشت از واقعیت‌های عینی و بافت‌ها و

ارتباطات درونی جامعه می‌باشد و با آگاهی از سرشت پدیده‌ها می‌تواند قابل انطباق در عمل باشد. تئوری و عمل لازم و ملزوم یکدیگرند، بدون تئوری هیچ عملی به مقصود نمی‌رسد. اگر ما برنامه علمی تنظیم شده نداشته باشیم هیچ عملی را نمی‌توانیم انجام دهیم. تئوری یک نظریه و تراوش فکری است ممکن است، در عمل به اشتباهاتی مواجه شود، با تشخیص آن فی الموقع می‌توان به اصلاحات تئوری روی آورد و خلا پیش آمده را پر کرد. تئوری یک تصور و برداشت از جامعه است، ذهن و جامعه دو عامل است که می‌توان ذهنیت و تصور خود را به واقعیت تبدیل کرده و جامعه را رهبری کرد. تئوری که حلال مشکلات جامعه بشری شود و تبض جامعه را توضیح داده و آن را استقامت بخشد، می‌تواند پایدار باقی بماند و رشد نماید.

تئوری علمی، جامعه را حرکت می‌دهد و هستی را به ارمغان می‌آورد و بدون تئوری علمی جامعه به سوی بن بست حرکت می‌کند و بالاخره آن تئوری بی ارزش و بی اعتماد شده و به نایگانی سپرده خواهد شد.

پس تئوری علمی به مثابه قطب نما و فانوس دریایی است اگر کشتی در تاریکی هم راه برود به مقصد خواهد رسید.

تئوری را از حرکات مثبت و منفی که در جامعه جریان دارد،

برداشت می‌کنیم و آن را تفکیک کرده و جنبه‌های مثبت آن را در راهنمایی جامعه قرار می‌دهیم و نکات منفی آن را با اصلاح در جامعه تطبیق کرده و در آن صورت آن تئوری در جامعه رشد خواهد کرد که می‌توان آن را به مثابهٔ رهنمای جامعه استفاده کرد. همانطوری که جامعه در تحول است، تئوری نیز در تحول است تئوری که عمل و رسالت خود را در جامعه انجام داد، به آن نیز تحول بخشید و اندیشه‌های جدید را در آن جایگزین کرد، و با این شکل به تئوری ثقیل داد تا همگام با رشد جامعه، سیر و تکامل خود را به سوی هدف استراتژیک ادامه بدهد تا مقصود نهایی را بدست آورد.

هر اصول و حرکتی به یک تئوری نیاز دارد، از جمله اصول فدرالیسم که بر مبنای تئوری واقعی می‌باشد و با پایه‌های مردمی به وجود می‌آید و در آن صورت می‌توان آن را به مثابهٔ یک رهنمایی حقیقی دانست، اگر تئوری ما ریشه در جامعه داشته باشد، می‌تواند با تحقق آن حکومت‌های دیکتاتوری را توسط خود مردم یا مبارزهٔ مسالمت آمیز بر حق سرنگون سازد و با تئوری فدرالیسم می‌توانیم به مسائل تاریک اجتماعی فایق آمده و توسط آن راه روشن و سرنوشت ساز را به مردم هموار خواهیم کرد و به آنهایی که از فدرالیسم هراس دارند،

برایشان ثابت خواهد شد که در شرایط فعلی یگانه راه نجات ملیت‌های تحت استبداد و مظالم اجتماعی حاکم بر آنها با تحقق فدرالیسم به ثمر خواهد نشست.

فدرالیسم یک حقیقت در بر آورده شدن حقوق همه ملت‌ها خواهد بود و مبارزه در جهت حصول آن به جامعه تناقض ایجاد نخواهد کرد.

یگانه راه رسیدن و اثبات برای تحقق این مسئله همان تئوری عجین شده با اعتقادات و خواسته‌های حق بینانه توده‌ها می‌باشد.

همانطوری که ذکر شد، مبارزه راه دشواری است و راه‌های فراز و نشیب بسیار دارد اما با ایمان قوی و راسخ می‌توان آن راه را پیمود و به منزلگاه مقصود رسید.

فدرالیسم یک واقعیت است، یا پیروی از یک تئوری آبدیده علمی و با تلاش و مبارزه، رسیدن به این واقعیت حتمی است.

اگر ما با یک تئوری کامل و سنجیده شده که بر مبنای واقعیت‌ها استوار باشد، حرکت کنیم، بدون شک موفقیت نصیب توده‌ها خواهد شد.

تئوری کامل و سنجیده شده و اعتقاد به آن، استبداد و مظالم حاکم به ملیت‌ها را ریشه کن می‌سازد گرچه تئوری تصورات

ذهنی انسان می‌باشد و نزدیک به حقیقت است اما با درک واقعیت‌های عینی و محسوسات جامعه است که در آن فاشیسم، ظلم، استبداد، بی‌عدالتی و نابرابری اجتماعی حکومت برانند؛ می‌توان با درک این واقعیت‌ها تئوری را به وجود آورد که در آن حقیقت‌های جامعه نهفته باشی؛ آنگاه می‌تواند حقیقت تئوری را ثابت نماید و آنچه حقیقت است، به دست خواهد آمد، حال می‌توان آن تئوری را سرمشق اهداف عالی انسانی و برگزیده قرار داد.

ما استبداد، ظلم، بی‌عدالتی و نابرابری‌ها را عملاً در جامعه خود با چشم خود مشاهده و آن را حس می‌کنیم، تلخی‌ها و ذلت آن را می‌دانیم پس این‌ها یک واقعیت قابل درک است و تئوری ما علیه این اعمال مبارزه می‌کند، جبر و ستم ملی را که همین پدیده‌ها به ارمغان آورده است، عبارت است از تضادهای ذات‌البینی می‌باشد که در جامعه ایجاد کرده است یعنی تضاد یک شی در داخل آن شی می‌باشد و راهبردی تئوری اجتماعی از درک همین تضادها به وجود می‌آید که آن عبارت از یک حقیقت اجتماعی می‌باشد که می‌توان با این تئوری توده‌ها را بسیج نمود و در سرنگونی کاخ‌های ظلم و استبداد اقدام عملی نمود و در عوض آن، مساوات و عدالت را استحکام بخشید.

بنیاد هر تئوری بستگی به مشخصات درونی جامعه دارد و آن مشخصه عبارت از درک از اوضاع اجتماعی آن می‌باشد، با معین کردن آن، می‌توان آن را به توده‌ها، آگاهی و آموزش داد؛ ثانیاً راه بیرون رفت و مبارزه را علیه شاخصه‌های منفی آن به راه انداخت یقیناً پیروزی از آن توده خواهد بود یعنی آن حقایق که در جامعه وجود دارد، آن حق توده‌ها هست که آن را تشخیص و مشخص می‌سازد و راه حل آن را جستجو می‌کند بدون تشخیص صفات ذاتیه پدیده، نمی‌توان آن را به جانب سیر تکاملی رهنمون ساخت.

تئوری‌های خارجی که از خارج کشور وارد می‌شود، انطباقی به جامعه ما ندارد چون که دیده شده آن تئوری منشأ دیگری دارد و تطبیق آن در جامعه ثالث غیر منطقی و غیر علمی می‌باشد.

پس آنچه پایه علمی نداشته باشد، تطبیق آن در جامعه یک اشتباه جبران ناپذیر است. آنچه را در جامعه خود حس می‌کنیم و آن را می‌بینیم و برداشت می‌کنیم و حل آن را در تئوری‌های بیرونی جستجو بکنیم، باز هم یک اشتباه است. از اصل و بنا؛ در محور هر پدیده قضاوت علمی داشته باشیم، به خواص و خصوصیت جامعه خود آشنا باشیم و کوشش کنیم آن را درک بکنیم، در آن صورت اساس حکم ما مثبت خواهد بود.

تئوری که بر اساس تجزیه و تحلیل و با دید وسیع از طبقه بندی‌های اجتماعی به وجود نیامده باشد، غیر علمی است، جز از سفسطه چیز دیگری نخواهد بود؛ لذا با پیروی از تئوری‌های غیر علمی، همهٔ پیروان را در گودال غرق خواهیم کرد.

پس تئوری را از تضادهای جامعه کشف و آن را ایجاد کرده و دیگران را در آن راستا تربیت و آموزش داده آنگاه به جامعه نفوذ کلی خواهیم یافت. بدون آموزش و اسلوب تئوری، امکان سیر پیروزی وجود ندارد. با آموختن تئوری علمی و انطباق آن در جامعه، پیروزی حتمی است.

تئوری را از جامعه باید بیاموزیم، جهت پایداری و استقامت آن دوباره آن را به توده‌ها آموخت و آن را رسوخ داد تا آبدیده‌تر و شکست ناپذیر گردد.

تشکیل احزاب و مبارزات آزادی بخش

حزب عبارت است از یک جریان سیاسی است که گروه از روشنفکران و اشخاص آگاه متکی بر خواسته‌های مردم از میان توده‌های زحمتکش که با درک عمیق و دقیق از وضعیت جامعه گرد هم می‌آیند و با وضع نمودن قواعد و مقررات که عبارت از برنامه عمل و اساسنامه می‌باشد، برای نجات مظلومین و بهبود شرایط زندگی آنها در جهت پیشرفت و ترقی جامعه مبارزه و تلاش می‌کنند که به دنبال خود همه زحمتکشان و مظلومین را بسیج نموده، در براندازی حکومت‌های ستمگر و دگم اندیش اقدام می‌نمایند. صداقت در عمل، هوشیاری و رازداری حزبی متضمن پیروزی اعضای حزب بشمار می‌آید.

هر حرکت انقلابی، نیاز به یک جو یا فضای مناسب ضرورت دارد البته این فضا به صورت همیشگی در جامعه وجود دارد و باید قطبهای مثبت و منفی آن را تشخیص داد. بدون تشخیص جو یا فضا هیچ حرکتی را نمی‌توان انجام داد، فضا یا جو جامعه نسبت به شناخت محیط ماحول شان می‌باشد که توسط توده‌ها و یا با کادرهای آگاه و مجرب شناسایی و برجسته می‌گردد. سوال در اینجا است تا توده‌ها ادراک از واقعیت‌های جامعه

و محیط خود نداشته باشند، حرکت و سمت پیروزی و گذر از منجلاب جامعه‌ی به هم ریخته و داغان (متلاشی شده) برایشان مشخص نخواهد بود.

با شناخت و درک از محیط، ماحول فضای اندیشیدن و تفکر در تشخیص پدیده‌های خوب از بد و ظالم از مظلوم به وجود خواهد آمد و با درک شرایط عینی و ذهنی جامعه می‌توان، حاکم به حل قضایا شد. اینجاست که مبارزه و حرکت توده‌ها به سوی اعاده حقوق شان، برای به دست آوردن فضیلت‌های خوشبختی در مقابل ظلم و نابرابری در مسیر پیروزی قرار می‌گیرد. این را بدانیم که هر حرکت آگاهانه زمانی به پیروزی دست خواهد یافت و آرزوهای توده‌ها به سر منزل مقصود خواهد رسید؛ و تلاش‌های ما بی نتیجه نخواهد ماند، بتوانیم با تشخیص ناهمگونی پدیده‌ها و ساختارهای جامعه بعد از شناخت ملیت‌ها و احترام متقابل می‌توان توده‌ها را به هم آمیخت و در نهایت وحدت، همبستگی و همفکری توده‌ها را به وجود آورد، در آن زمان نیاز به تشکیل یک ارگان سیاسی یا حزب سیاسی ضرورت می‌افتد.

حزب سیاسی باید از خود اساسنامه و برنامه عمل کوتاه مدت و بلند مدت داشته باشد و برای تحقق بخشیدن این امر مغز هدایت

کننده‌ای دائماً فعال و در رأس حزب با مشاورین مجرب لازم است که رهبر را مشورت بدهند تا همیشه از عملکردها، ایده‌های طرح شده مواظبت نمایند و از انطباق درست و یا نادرست بودن راهکارهای مبارزه مرحله به مرحله تشخیص داده و از هر حرکت، به خود تجربه کسب نمایند و از چگونگی فعالیت اعضای حزب خود اطمینان حاصل کنند و در مراحل بعدی راهکارهای جدید به اعضای خود ارائه نمایند.

ارتباط با اعضای حزب به شکل زنجیره‌ای از بالا به پایین و از پایین به بالا را تامین نماید و پی در پی از تصمیمات رهبری و حوادث داخل و خارج کشور اعضا را در جریان قرار بدهند. البته این ارتباطات دورانی بوده یعنی آگاهی و اطلاع رسانی از بالا به صفوف و از صفوف به بالا بلاوقفه ادامه خواهد داشت. کوچکترین غفلت در امور حزبی عواقب جبران ناپذیر در پی خواهد داشت اگر این سیستم به مدتی هم قطع شود، دشمنان حزب در کمین آن هستند، وارد عمل شده ضربه مهلک به پیکر حزب وارد خواهند کرد.

تجربه‌ای گذشته و تغییر و تحول روزانه و ملاحظه نابسامانی‌های جامعه را همیشه در نظر باید داشت تا راه حل منطقی و اصولی از آن به دست آورد.

جریانات سیاسی یا احزاب سیاسی اهداف خود را با طرح نظریات ایدئولوژیک خود متکی به عرف و قوانین جامعه به صورت علمی بیان شده داشته باشند و در شناخت پدیده‌ها مثبت و منفی توجه باید کرد. هر حزب برداشت خود را از جامعه دارد و آن را جمع بندی کرده در رفع نواقص و در ارتقا سطح آگاهی اعضای حزب خود گام‌های سازنده بردارند.

شناخت و فراهم آوری انبوهی از مشکلات یا فرضیه‌های سازنده جامعه را آشکار و شفاف سازی می‌کند و در یک جمع بندی سیاسی آن را تئوریزه می‌نمایند، در این صورت غلبه بر مشکلات و راه حل و بیرون رفتن از آن به سوی پیروزی به شکل همگانی و بین‌البین در میان اعضای حزب و رهبری آن به وجود می‌آید. هر نظریه حزب انعکاس واقعی از دردها و آلامها و پیشرفت اعضای آن و توده‌ها در جامعه باشد تا توجه هر انسان متعهد را به خود جلب کند و آنها را ذهناً و عملاً در امورات جامعه مسلط بسازد.

مسلط بودن در چگونگی اوضاع جامعه عبارت از فایق آمدن اعضای حزب به جامعه هستی می‌باشد که این عمل نظم و کثرت گرایی را عملاً و عملاً در جامعه تدوین می‌کند

و مبارزات همگانی را در برابر پدیده‌های منفی و مثبت جامعه

هماهنگ می‌نماید؛ این خود غلبه بر تاریکی و مشکلات جامعه می‌باشد.

بیرون آوردن حقایق از تاریکی‌ها به روشنایی و تعریف آن به توده‌ها اعتماد آنها را کسب می‌کند، با روشن شدن حقایق به توده‌ها، توده‌ها را به سوی مبارزه و پایمردی می‌کشاند. شناخت حقایق جامعه را به سوی همگرایی و مبارزه مسالمت آمیز رهنمایی می‌کند و حزب و توده‌ها را به سوی جامعه‌آیده‌آل نزدیک می‌سازد.

تفاهم با توده‌ها پیروزی را به ارمغان می‌آورد و در امر مبارزه بزرگ و حیاتی و انقلابی آینده ساز آنها را بسیج و سوق می‌دهد.

جامعه ارگانیسم زنده‌ای است که هر لحظه آن تغییر و تحول پذیر بوده که آن از اقشار مختلف به وجود آمده است، از جمله توده‌ها با اندیشه‌های پیچیده و حتی ناشناخته در حال تحول و تکامل هستند که در نهایت می‌توان آن را در وجود دو قطب متضاد (ظالم و مظلوم) دریافت که در مقابل اصلاح آن (عدالت و مساوات) قرار دارد.

با حفظ تعادل جامعه حرکت و مبارزه خود را در جهت رسیدن به این آرمان بی‌درنگ با دور ساختن هر علت و عاملی که در

مسیر مبارزه قرار دارد، ادامه داد؛ بدون آگاهی و تشخیص این دو رکن مهم نمی‌توان هیچ تغییر و تحول را به وجود آورد. تحلیل و شناخت ما اگر از جامعه کامل و دقیق نباشد، نمی‌توانیم در آن هدفی را پیاده کرد و آینده روشن به آن داد. البته تحلیل جامعه هر کشور به همان کشور بستگی دارد نباید از تئوری و یا الگوهای کشورهای دیگر عیناً استفاده کرد. تحلیل از جزئیات و خصوصیات اقشار و ملیت‌ها را از جامعه خویش نداشته باشیم، نمی‌توانیم در ایدئولوژی تغییر و تکامل ایجاد کنیم و یا دور نمای آن را ترسیم کرده و شناخت مسیر راه‌های اصلی رسیدن به هدف و مبارزه را شفاف نمائیم. تطبیق اندیشه‌های ناشناخته و ایدئولوژی وارداتی یا کپی شده به مثابه ویروس‌های مضره و غیر قابل علاج می‌باشد که جامعه را ذهناً آلوده و مغشوش ساخته و دهها سال باعث عقب افتادگی نهضت مردمی از مسیر استراتژیک خواهد شد. حزب سیاسی به خصوص مرکزیت رهبری آن بایستی لحظه به لحظه تحلیل خود را از روند تکاملی و چگونگی اوضاع داخلی و خارجی کشور را در دست داشته باشد و اعضای حزب خود را از چگونگی اوضاع سیاسی و پیش آمدهای آن مطلع سازد و در صورت عدول از این امر باعث برداشت‌های غلط و اشتباه

خواهد گردید که در آن صورت دشمن به پیکر حزب غلبه کرده به مانند میکروب مضر پیروان و اعضای آن را گیج کرده و بالاخره فاسد خواهد کرد که در نتیجه باعث تجزیه و جدایی اعضای آن شده و در نهایت عامل مرض و انشعاب‌های غیر قابل انتظار را در پی خواهد داشت که باعث ورشکستگی وحدت قطعی خواهد شد. از جانب رهبری حزب صفات شایسته و نظریات منطقی و اصولی به اعضای حزب تفهیم و انتقال پیدا بکند، مفید در امر پیروزی واقع خواهد شد؛ از جانب دیگر با رشد و پرورش اندیشه‌های سازنده و جدید، حزب خود را نیرومند و قوی ساخته و در جهت عملی شدن آرمان حزبی تعمیم می‌بخشد و به این صورت حزب نیرومند و پایدار باقی می‌ماند.

حزب زمانی پیروز و موفق خواهد بود که سرعت بیشتری در عملکرد خود داشته باشد، می‌تواند به ادامه حیات خود بیفزاید اگر حزب از سرعت عمل خود بکاهد از جو سیاسی داخلی و خارجی عقب بماند از بین خواهد رفت.

حزب مرتب و با انضباط باعث تغییر کیفیت روزافزون خود شده، استعداد‌های داخلی حزب را رشد می‌دهد که با به وجود آمدن پدیده‌های جوان و سودمند که قابلیت پذیرش در جامعه را

داشته باشد، به ارمغان می‌آورد.

حزب سیاسی زمانی پایدار خواهد ماند که صفات برجسته مبارزه خود را از جامعه به طور منطقی معین بسازد؛ آن زمان می‌تواند از حوادث و دشواری‌های مبارزه پیروزمندانه به در آید و از عملکردهای منطقی و اصولی آن در قدم‌های بعدی نسل‌های جوان حزب از آن پیروی خواهد کرد و قوام به ایدئولوژی آن خواهد بخشید.

حزب پیشتاز در جریان مبارزه، با در نظر داشت شرایط از اوضاع عمومی که همیشه در حال تحول است، خود را با آن تحولات آماده نماید و با پی بردن به کاستی‌ها و رفع آن در هر مقطع زمانی تصمیمات لازم را اتخاذ نماید، خود را با روند جامعه همگام کند، در آن صورت در هر تحول واقع شده مطابق به شرایط عینی و ذهنی جامعه حزب سنگر، مطمئن خود را دریافت خواهد کرد و پایداری و رشد حزب همچنان باقی خواهد ماند. اگر با تحول واقع شده، هماهنگی و همخوانی در جامعه نداشته باشد، حزب را به طرف اضمحلال و نابودی خواهد کشانید.

در جامعه که حقوق انسانها و قانون نقض شود چه نهادی یا چه کسی می‌تواند به آن انگشت انتقاد بگذارد و از نابسامانی‌ها و

آشفتنگی‌های جامعه، توده‌ها را آگاهی بدهند، به آنها از چگونگی پیش آمد و وقوع حوادث توضیح و تشریح ارائه کنند و از حق و حقوقشان دفاع نمایند؛ دقت در موضوعات و شناسایی عامل آن را دریابند و راه رفع آن را جستجو کنند؛ یگانه نهاد تیزبین در جامعه عبارت است از احزاب است که ریشه در بین توده‌ها دارد و انعکاس دهنده واقعات و نابسامانی جامعه می‌باشد که آن را جمع بندی کرده و در جهت حل آن تصمیمات و پیشنهادهای خود را ارائه می‌دارند؛ بنابراین توده‌ها حق دارند در تشکیل احزاب در جهت رسیدن به نیازهای اجتماعی و بیرون رفت از مظالم اجتماعی و ناهمگونی‌های جامعه اقدام نموده به آن نایل آیند.

مبارزهٔ مسالمت آمیز

مبارزه تلاش است برای زندگی بهتر و همچنان حرکتی است برای به دست آوردن مقصود از کام زورمندان و غاصبین دُگم اندیش که جز خود اطراف محیط خود را نمی‌بینند.

جهان پیوسته در حال تکامل و رشد است؛ بشر تا امروز در برابر تکامل جهان خود را نتوانسته است موازی بسازد؛ در جهان هستی، وجود هر نوع پدیده‌ای در حال تکامل است و انسان عقب مانده‌تر از رشد و تکامل جهان قرار گرفته است، یعنی تا هنوز آنچه در این جهان ارزانی داشته شده است، نتوانسته ایم مزایای آن را کشف و مورد استفاده خود قرار بدهیم.

چون که تا هنوز ما در کشور خود، تئوری‌های مبنی بر عملکرد در رهبری جامعه و طبیعت را نتوانسته ایم به دست بیاوریم و یا در ایجاد آن طرح ریزی علمی را داشته باشیم.

دست اندرکاران علم و سیاست چرا نتوانسته‌اند تا موازی با رشد و تکامل جامعه و جهان هستی در حرکت باشند؟! علت همان مستولی بودن جهل و خرافات بر جامعه می‌باشد که بر وجود انسانها لنگر انداخته است اگر این لنگر و سنگینی به دور

افکنده شود، زمینه‌های رشد فکری و اندیشه نو جایگزین آن می‌شود یعنی آزادی و آزاد اندیشی بشر سبب ایجاد تئوری‌های تازه تری در شناخت جهان و تکامل خواهد شد.

راه سعادت بشر در این جهان پر از رمز و رازها می‌باشد، چگونه آن را رهیابی بکنیم بستگی به درایت و شناخت ما دارد؛ یگانه عاملی که این راه را بسته است، توصل به حکومت‌های دیکتاتوری می‌باشد؛ با کنار زدن این نوع حکومت‌های پوشالی می‌توانیم زمینه رشد استعدادها و نوع آوری‌ها را به جامعه به ارمغان بیاوریم.

در جامعه هیچ چیزی به خودی خود به وجود نمی‌آید مگر یک عامل در قبال نداشته باشد تا زمانی که در شناخت محیط ماحول خود دسترسی پیدا نکنیم و به شناخت علت‌های آن فایق نیاییم، دوران‌اندیشی‌های ما همچنان تاریک باقی خواهد ماند. یگانه راه فائق آمدن به پدیده‌های جدید همان تلاش و مبارزه است و تلاش و مبارزه هم در چارچوب یک تئوری آبدیده علمی میسر است؛ مبارزه هم راه تلاش و هم راه ایجاد است.

خطرناک‌ترین و زیان بارترین پدیده برای رشد فکری ملیت‌ها، عبارت از برتری دانستن یک ملیت نسبت به ملیت دیگر می‌باشد که با پیروی از آن، همه امکانات و امتیازات را به محور یک

ملیت قرار می‌دهند...

مبارزه در ذات خود یک حرکت است که در مسیر خود فراز و نشیب‌ها و دگرگونی‌ها را با خود همراه دارد، یگانه‌عاملی که مبارزه را به هدف می‌رساند عبارت است از پایداری و همبستگی پیروان آن می‌باشد که توسط آن توده‌ها را به هدف نهایی می‌رساند.

در کشور ما ملیت حاکم (اقوام جنوب) نسبت به سایر ملیت‌ها خود را برتر می‌دانستند و همه امتیازات کشور در خدمت آنها قرار داشت، (لیاقت و شایستگی) در این کشور تنها در انحصار قوم جنوب قرار داشت نه اقوام دیگر!! بهترین امتیاز عبارت است از حق تحصیل و به فراگیری علم و تجارت می‌باشد، به اقوام جنوب تعلق داشت.

اقوام جنوب با کمک و پشتیبانی دولت مرکزی در راستای هر گونه امتیازات کشوری حق اولیت را داشتند و دیگر اقوام محروم بودند و یا تعداد اشخاص انگشت شمار خود فروخته گویا نماینده سایر ملیت‌ها باشند، از بعضی مزایا برخوردار می‌بودند و در مسئله تحصیل و تجارت جنوب و شمال کشور تا ختم دوره سردار داودخان مقایسه شود؛ تحصیل کرده‌ها و تجارت پیشه‌ها در جنوب کشور ۹۰ درصد، در شمال ده درصد

قابل مقایسه است که از این حق سایر اقوام غیر جنوب یا تحت سلطه و مظلوم واقع شده مستفید می‌شدند.

پس در این جا اصل شایستگی و لیاقت به جنوب یعنی به اقوام پشتون تعلق داشت نه به سایر اقوام! مقولهٔ اصل شایستگی فریب اقوام مظلوم بود؛ شایسته‌ها و تحصیل کرده‌ها فرزندان ظالمین و غاصبین جامعه بودند که در زیر پردهٔ قانون خود ساخته شان به نفع خود از آن بهره برداری می‌کردند یعنی اقوام جنوب نجباء (غت سلی) و شایسته و دیگر ملیت‌ها و اقوام غیر شایسته بودند؛ با این شایستگی، قوم حاکم با احراز کرسی، عرصه سیاسی، نظامی و اداری کشور را اداره می‌کردند و به دست آنها گردانیده می‌شد. آن چیزی که در مورد انسانها قابل درک است، این است که انسانها همه دارای عقل و ذکاوت‌اند و در برابر فراگیری علم و دانش، تجارت و سیاست، همهٔ آنها از لحاظ فکری و حقوقی حق مساوی دارند یعنی همهٔ آنها اصل شایستگی دارند، نه یک قوم و یک ملیت حاکم و غاصب است که تنها خود را حق به جانب و اشرف مخلوقات بداند. قوم غاصب است با فراهم نمودن زمینه‌های شیطانی همه مزایا و امتیازات را فقط مربوط به خود دانسته است.

به همه هویدا است که علم، زاده تجربه است و با پیروی از آن

پیروزی انسان و جهان حتمی است، جهل و نادانی به کوره راه متصل می‌شود.

پس هوشیار باشیم ملیت غاصب و حاکم که سایر ملیت‌ها را تحت استثمار خود قرار داده است یک وسیله مهم آنها عبارت از در جهل و نادان نگه داشتن سایر ملیت‌ها می‌باشد که به تدریج آنها را به بی‌هویتی می‌کشاند.

در جوامع عقب مانده برتری جویی‌های یک ملت یا ملیت غاصب با اعمال خرافات و وحشت وسیله در بند کشیدن سایر ملیت‌ها می‌باشد، این روند به شدت در جریان است که از یک جانب خود را وارثین قدرت دانسته و دیگران را از خود پست شمرده، به آنها در جامعه امتیازات مدنی و حقوقی قائل نیستند و از جانب دیگر با این شکل اسباب نابودی هویت‌های آنها را فراهم می‌سازند.

پس برای نجات توده‌ها آنها را از خرافات اعمال شده آگاه ساخت و در عوض علم را جایگزین جهل باید کرد و به توده‌ها حقیقت را آموزش داد و آنها را آگاه ساخت که همه جوامع بشری دارای حقوق مساوی‌اند.

متوجه باشید، طبقه حاکم و غاصب با حرکت‌های مغرضانه و عوام‌فریبانه خود توده‌ها را مدهوش کرده، آنها را به گودال

جهل فرو می‌برند که جهل باعث برپادی جامعه گردیده و توده‌ها از امتیازات خود بی‌خبر مانده، قوم غاصب آن را می‌دزدند. پس علم بقا رابه وجود می‌آورد و جهل نابودی را.

از اشتباه خود مأیوس نشویم و تکرار اشتباه گناه است پس از اشتباه خود بیاموزیم جنبه مثبت آن را در عمل پیاده بکنیم. در دنیا هیچ چیزی بدون عامل شکل نمی‌گیرد و تغییر هم نمی‌کند یعنی عمل و تلاش تغییر دهنده است، نتیجه عمل و تلاش باعث پایداری، استقامت و ثبات خواهد بود.

ظلم و استبداد یک فشار روحی دردناک از جانب غاصبین به جامعه بشری می‌باشد و بشر قادر است با توانایی‌هایی که دارد، می‌تواند این فشار و استبداد را از سر خود دور کند و جامعه را به سوی آزادی و فارغ از استبداد تغییر بدهد یعنی هر فشار تغییری در قبال دارد.

پس زندگی و جامعه ایده‌آل و مرفح بدون تلاش و مبارزه به دست نمی‌آید، مبارزه یعنی بقای زندگی می‌باشد؛ نتایج حاصله از مبارزه آزادی، ترقی و پیشرفت است هیچ تلاش و مبارزه‌ای بدون نتیجه باقی نمی‌ماند.

مبارزه دو نوع است قهر آمیز و مسالمت آمیز؛

مبارزه قهر آمیز امکان شکست و نابودی را در پی دارد اما

مبارزه مسالمت آمیز برعکس جنگ و برخورد مسلحانه می‌باشد. پس جنگ و صلح دو گزینه مخالف است. جنگ و نظامی‌گری تباهی و نابودی به وجود می‌آورد و مسالمت، صلح، هستی و آبادی می‌آفریند.

طرفداران جنگ عده‌ای محدودی هستند که منافع شان در خطر است. این قماش مردم دنیا را خیلی کوچک و تنها برای خود می‌بینند. آنهایی که صلح می‌خواهند نسبت به جنگ طلبان به مراتب اکثریت جامعه را تشکیل می‌دهند؛ آنها دید وسیع دارند، به خاطر اینکه صلح ادامه زندگی است و جنگ پایان زندگی.

جنگ و صلح دو قطب متضاد است یعنی منفی و مثبت. جنگ پدیده منفی و صلح پدیده مثبت است اگر از لحاظ علمی هم بررسی شود، یکدیگر را نفی می‌کند و قطب مثبت پتانسیل قوی نسبت به قطب منفی دارد یعنی مثبت همیشه ثابت و استوار بوده و منفی به معنای نیست شده و رانده شده می‌باشد یعنی طرفداران صلح قوی‌تر از جنگ افروزان می‌باشد.

مبارزه مربوط به گذشته و آینده نمی‌شود، برای به دست آوردن هر هدف مبارزه را از نو شروع باید کرد. یعنی هر تصمیم در لحظه و مقطع زمانی گرفته می‌شود تا نقطه دیگر که عبارت هدف می‌باشد، در حرکت می‌باشد.

ما اگر آگاهی و شناخت از اجتماع نداشته باشیم، نمی‌توانیم بالای آن قانون وضع کنیم یعنی هر عمل بستگی به شناخت دارد، بدون شناخت عمل ما ناقص خواهد بود؛ پس صلح عامل اساسی پیشرفت و ثبات در جهان است.

مبارزه با خود فراز و نشیب‌هایی دارد شاید هم راه دشوار و تلخ برای پیروان آن واقع شود؛ مبارزه انسان را مصمم می‌سازد، ایجاد مایوسیت نمی‌کند، مایوس بودن به جمع مرده‌ها پیوستن است. مبارزه امید والا و برحق است که امید زندگی و بقا می‌آفریند و پیروزی حتمی در قبال دارد. بالاخره همان تلاش و مقاومت انسان است که آن را تکامل بخشیده به هدف نهایی می‌رساند. آگاهی سیاسی و هدف استراتژی یک جریان سیاسی اگر دقیق و هدف‌مندانه باشد، رو به تکامل است و بر هدف غایی اش خواهد رسید.

اگر تشکیل جریان سیاسی و یا ائتلاف‌های سیاسی روی اغراض شخصی و گذر از یک مرحله در جهت احراز کرسی و قدرت باشد، حزب یا ائتلاف سیاسی را به سوی انحراف و دگرگونی خواهد کشانید و همه اعضای آن را بدنام خواهد ساخت پس در همهٔ امورات حزبی، آگاهانه، دقیق و هدفمند عمل شود تا بتواند کشتی به گل نشسته‌ای توده‌های میلیونی را به

سوی هدف سوق بدهد و به ساحل مقصود برساند. حرکت عاقلانه به دور از اشتباه وقتی نصیب مبارزین می‌گردد که تحلیل عمیق و همه جانبه از اوضاع اجتماعی خود داشته باشند؛ بنابراین تئوری را از خود جامعه باید ساخت، سوژه آن منوط به نبض جامعه باشد، عمل کرد و نتیجه آن مثبت است، عمل با تئوری بیگانه منجر به اشتباه و ناکامی آن تئوری می‌گردد.

مبارزین زمانی در جامعه به هدف خود پیروز می‌شوند، راهکارهای اجتماعی جامعه خود را درک کرده باشند و از پیروزی‌های به دست آمده مغرور نباشند که دشمن را از مسیر راه خود برداشته‌اند و تصور هم نکنند که دشمن نابود شده است؛ پیروزی هر مبارزه آغاز مبارزه دیگر است باید مواظب دشمن ناخوانده دیگر بود.

هر حرکت انقلابی، دشمن خود را در کمین دارد، باید متوجه بود، دشمن در وجود هر تشکل رشد و پرورش می‌یابد اگر جلو دشمن با موشکافی گرفته نشود، تشکل را به نابودی خواهد کشانید.

بنابراین هر تشکل یا حزب سیاسی که ایجاد می‌گردد، از هر حرکت و تصمیم خود اعضایش را به طور شفاف و روشن آگاه نموده و مسایل را با آنها در مشورت و کینگاش در میان

بگذارند یعنی از هر حرکت و تصمیم خود، پیروان خود را با خیر بسازد. آن حزب هیچ گاه، به پرت گاه نیستی نزدیک نخواهد شد؛ یعنی بین رهبری و اعضای حزب شفافیت و روشن بینی واقعی وجود داشته باشد، موفقیت از آن حزب خواهد بود. با اعضای حزب در مشورت از ملاحظه کاری‌ها بپرهیزیم و دروغ‌نگویم چون که حزب ما و تشکل ما بر پایه حقیقت‌های اجتماعی به وجود آمده است؛ آن گاه از قلدری و نیرنگ‌های دشمن خود هراس نداشته باشیم و دشمن را با حقیقت بینی‌های منطقی خود، آن را در محاصره کشیده به زانو در آوریم، اینجاست که دشمن در پرتو نور حقیقت خواهد سوخت.

در جامعه عدالت و مساوات برقرار باشد، هیچگاه یک حرکت مخالف علیه دولت بروز نخواهد کرد مگر در جهت اصلاح آن نه در نابودی آن.

در جوامع انسانی همیشه کشمکش‌هایی بوده است و تا آخر هم ادامه خواهد یافت کشمکش دو نوع است اصلاحی و متضاد.

بهترین تئوری و روش منطقی آن خواهد بود که در روشنایی آن در شناخت پدیده‌ها همت بگماریم و راهکار اصلاحی آن را تشخیص بدهیم، زودتر به نتیجه می‌رسیم.

یعنی از هر پدیده اجتماعی، تحلیلی منطقی را از اوضاع اجتماعی

به اعضای حزب و توده‌ها ارایه بداریم. تضاد را چگونه شناسایی کنیم و چگونه به آن تحول و تغییر ببخشیم تا به حالت تعادل برگردد.

البته باز هم به همان شفافیت و صداقت منطقی رهبری حزب ارتباط پیدا می‌کند تا اتفاقات و حوادث جامعه را زیر کنترل و نظارت خود داشته باشد و یا با تفاهم، هم قناعت اعضای حزب و توده‌ها فراهم شود، سعی کنیم مبارزین و احزاب که در نهایت امر با هدف ما هم خوانی و یا آرمان مشترک داشته باشند، با آن ائتلاف بکنیم و به نظریات دو جریان اتحاد و تعادل را برقرار کنیم، به سوی هدف نزدیک می‌شویم.

در مبارزه هدف مشخص و تعریف شده داشته باشیم، و راه کارهای آن دقیق و سنجیده شده باشد؛ حرکت و جنبه‌های مثبت و منفی مبارزه را در هر مقطع زمانی بررسی کنیم تا دچار اشتباه نشویم و با توجه و دقت به دست آوردهای آن ما می‌توانیم جوانب آسیب پذیر و رشد آن را ملاحظه کنیم اگر بررسی و تحلیل از حرکت موفق و ناموفق مبارزه خود داشته باشیم، اشتباه و خطاها کمتر خواهد بود و زمان برای رسیدن به هدف سریعتر خواهد شد. آگاه باید بود که بدون تحلیل از عملکردهای زیان بار و یا سازنده راه مبارزه را به تعویق

می‌اندازد و مسیر آن را به دشواری خواهد کشانید. آن گاه راه ما غلط و اشتباه از آب درخواهد آمد که جبران آن غیر قابل برگشت خواهد بود یعنی از هر حرکت مثبت و منفی تجربه باید آموخت، در آن صورت می‌توان کاروان مبارزه را بدون خطر به هدف رهنمایی خواهیم کرد.

در جوامع پیشرفته طبقات وجود دارد اما در جوامع عقب مانده به عوض طبقات، ملیت‌ها جایگزین است پس می‌توان هر ملیت را در ذات خود طبقه (قشر) فکر کنیم که در پی خود همان بغض، عداوت و تعصب که بین سرمایه‌دار و کارگر است همراه دارد یعنی آنچه برخورد با طبقات است با ملیت‌ها یکی می‌باشد.

این یک امر مسلم است هر روشنفکری و یا حزب سیاسی که در جامعه بروز می‌کند هدف آن در جهت نادرستی و یا در عقب‌گرایی جامعه به وجود نمی‌آید بلکه روشنفکران یا احزاب سیاسی همیشه به خاطر نوآوری و تغییر سیاسی نوین گام برمی‌دارد و طرح‌های علمی را در راه رشد و اکتشافات جدید را در جامعه به مردم وعده می‌دهند. اینکه حرکت بعدی چه می‌شود، بستگی به عملکرد روشنفکران و حزب سیاسی تعلق پیدا می‌کند.

احزاب سیاسی خواستار بهبود وضع زندگی مردم در آینده

می‌شوند که با مشخص نمودن خوبی‌ها و بدی‌ها و جنبه ناپسند اجتماع و با افشاء و تقبیح اعمال منفی دولت بر سر اقتدار را به توده تفهیم کرده، حرکت و تحول جدید را به وجود می‌آورد و هدف مبارزه علیه سرکوب پدیده‌های بد و جانشین کردن خوبی‌ها در عوض آن می‌باشد یعنی خوب و بد یا آزادی و استبداد را به توده‌ها می‌شناساند.

حزب پیشیناز عبارت از حزبی می‌باشد که تحلیل خود را در مدت حداقل سه ماه از اوضاع داخلی حزب عبارت از (فهم، شایستگی، ایثار و آمادگی) اعضای خود و جامعه را مبنی بر حرکت‌های از دردها و حساسیت‌های جامعه داشته باشد تا از آن نتیجه‌گیری نموده و اقدام در بهبود روند مبارزه خود با پاسخ درست تغییر وارد نماید؛ آن حزب یقیناً پرتوان و استوارتر از گذشته حرکت خواهد کرد.

پیروزی در مبارزه ایمان و یقین است که بدون آگاهی علمی-سیاسی، ایمان و یقین حاصل نمی‌شود، بدون تحلیل از اوضاع سیاسی جامعه و شناخت ملیت‌ها که خواسته‌های آن هدف مبارزه در پیروزی آن می‌باشد غیر ممکن خواهد بود.

در مبارزه همیشه در جستجو افکار جدید باشیم، افکار جدید در وجود دانشمندان جوان رشد می‌کند؛ در دگرگونی فضای

سیاسی و استقامت راه‌های آن از نظریات آنها در تغییر و بهبود و نحوه مبارزه استفاده بزرگی صورت گیرد.

اعضای حزب حداقل در پانزده روز از عملکردهای حزب و تحولات سیاسی و جهان در طی جلسات آگاهی حاصل نموده، تبادل نظر داشته باشند؛ انتقاد و انتقادپذیری و پیشنهادات و احکام آن از رکن‌های اساسی مبارزه در حزب به شمار می‌آید. خودخواهی در حزب سیاسی قبر خود را به دست خود کردن است؛ با این پدیده مبارزه باید کرد و در عوض راه تواضع را اختیار کرد.

حزب پیش‌تاز از مسیر حرکت و تحولات کشور و جهان آگاهی داشته باشد، بعد از تحلیل و نتیجه‌گیری، استقامت‌های کارهای بعدی به اعضای حزب روشن و وظیفه جدید به آنها سپرده شود و اعضای حزب در اجرای آن تلاش خستگی‌ناپذیر داشته باشند.

هر تلاش و مبارزه برای خود، یک اسلوب و روش دارد اگر این اسلوب و روش ما تحلیلی و علمی باشد، اعضای حزب در جهت رسیدن به هدف و آرمان خود راه آسان و کوتاه را خواهد پیمود.

اسلوب یا روش حرکتی می‌باشد که حقیقت‌های پنهان جامعه را

کشف و آن را آشکار نموده، راه حل اصولی آن را مشخص می‌سازد.

بافت‌های سیاسی و اجتماعی جامعه را با حرکت و افکار آن به شکل منظم در مطالعه خود داشته باشیم و آن را پیوسته به شکل زنجیره‌ی تحلیل نموده جنبه‌های مثبت و منفی آن را سمت دهی بکنیم.

حرکت و میلان جامعه هم به معادلات ریاضی می‌ماند تا آخر آن را انکشاف داد تا که به نتیجه نهایی آن خواهیم رسید.

مبارزه ما زمانی به حقیقت خود می‌رسد که از عملکردهای زنجیره‌ی پی هم اعضای حزب از بالا به پایین و از پایین به بالا برخوردار باشند، در غیر آن باعث هرج و مرج و آشفتگی و پراکندگی بالاخره باعث در هم شکستن تشکیلات حزبی می‌گردد.

مبارزه حزب ما زمانی برگشت ناپذیر و پیروز خواهد بود که به تمام مسایل جامعه به صورت دقیق و آگاهانه شناخت حاصل کرده باشد

در صورت متغیر بودن حرکت، و مشاهده نتیجه منفی آن در اصلاح آن، حکم درست اصل قرار بگیرد تا از موهومات که در آینده به این نسبت سد راه می‌شود، به بن بست برخورد نکنیم و

راه اصولی مبارزه خود را پیروزمندانه طی بکنیم. تعداد احزاب آگاهی بیشتر به جامعه و مردم می‌بخشد و ذهنیت‌ها را روشن می‌سازد، به جهل و نادانی‌های ناشناخته جامعه غلبه می‌کند؛ در عوض به توده‌ها دانایی و توانایی را در امر شناخت حق و حقوق و سیاست‌های جاری منطقه و جهان در اصلاح یا دگرگونی‌های آن می‌باشد، به ارمغان می‌آورد.

انتخاب مرام استراتژیک و حرکت به سوی جامعه‌ای ایده‌آل غیر متمرکز یا فدرالیسم نوین

فدرالیسم قاعده و اسلوب سیاسی که مبنی بر تقسیم قدرت از حکومت‌های خودکامه مرکزگرا به دولت‌های انتخابی و غیر متمرکز ایالاتی می‌باشد که بر ضد استبداد و پایان بخشیدن به سیطره حکومت‌های دیکتاتوری و خودکامه است که در جامعه مستولی‌اند، می‌باشد.

فدرالیسم می‌خواهد مسایل اجتماعی جامعه را به شکل علمی حل کند و علم همیشه در تکامل و ترقی قرار دارد. اگر فدرالیسم به شکل علمی با تحلیل از وضعیت درونی جامعه به وجود بیاید، قابل تحول و نتیجه آن مثبت خواهد بود.

فدرالیسم در کشورهای دیگر نیز وجود دارد، نباید تئوری آن در جهت تطبیق به کشور ثالث دیگر کپی شود بلکه از تجارب سازنده آنها مطابق شرایط عینی، جامعه متبوع استفاده شود که از جنبه‌های مثبت آن مطابق به روحیه جامعه، تئوری جدید علمی طرح گردد. در آن صورت می‌توانند بنیاد محکم و بدون تزلزل در آینده کشورهای چندین ملیتی در اعاده حقوقشان پی ریزی نمایند.

فدرالیسم بر پایه علم و تجربه‌ها تحقق می‌یابد، بدون شک نه تنها شکست ناپذیر خواهد بود بلکه یک الگو می‌تواند در جهان باشد.

فدرالیسم شکست حکومت‌های دیکتاتوری و استقرار حکومت مردم سالاری می‌باشد.

مبارزه در جهت رسیدن به فدرالیسم به آگاهی ملت‌ها و اصول فراگیری ویژه مکتب فدرالیسم تعلق دارد؛ فدرالیسم در اثر تلاش و مبارزات مسالمت آمیز به جامعه تطبیق می‌شود که با طرح و برنامه واقع بینانه و مبارزه در حصول آرمانی با کمک همگانی و مبارزه مسالمت آمیز میسر خواهد بود و بهترین راه رسیدن به فدرالیسم ترتیب بندی جامعه از لحاظ قومی زبانی و منطقه‌ای و اقتصادی می‌باشد؛ با مشخص کردن آن به دوام مبارزه مسالمت آمیز با حوصله مندی و خونسردي ادامه دهيم، می‌توانیم پیروزی را بدون شک به ارمغان آورد.

فدرالیسم علمی کلیه مسایل اجتماعی، اقتصادی و سیاسی را نه در خیال و خرافات بلکه در عمل بدون نقاب و ابهام توضیح و تشریح نموده، جواب قانع کننده و مثبت در حل مسایل اجتماعی سیاسی کشور خواهد داد.

ستیزه جویی با فدرالیسم را طرفداران حکومت‌های دیکتاتوری

و خودکامه به عهده دارند. آنها تطبیق آن را در کشور، تخیلی می‌پندارند که آن عبارت از یک دسیسه و توطئه و برداشت نادرست بر علیه فدرالیسم می‌باشد که توسط دیکتاتورها سازمان داده می‌شود؛ با این ترفند می‌خواهند، فدرالیسم را در حل مسائل مربوط به جامعه ناکام نشان بدهند.

فدرالیسم می‌خواهد یک سیستم بسیار حیرت انگیز را در زمینه حل مسائل جامعه انسانی به وجود بیاورد اما به ضرر دیکتاتورها می‌باشد که در برابر آن مقاومت و پایداری می‌کند؛ فدرالیسم یک تئوری و یک ساختار سیاسی است که درباره تحولات یک کشور و اجتماع آن عمل می‌کند. فدرالیسم در هر کشور از خود یک اسلوب فلسفی خاص خود را دارد که توسط آزاد اندیشان طرح ریزی می‌شود که ضد گروه‌ها و طبقات ظالم و حکومت‌های خودکامه که ریشه در پیکر ملیت‌ها ایجاد کرده است، می‌باشد.

فدرالیسم را از کجا باید آغاز کرد؟ درک از خصوصیات اجتماع و شناخت آن به صورت علمی به منزله پایه‌های فدرالیسم شمرده می‌شود. بررسی عمیق از جامعه و تعیین مقصد جز مرحله پیش رفت به سوی هدف تعیین شده خواهد بود.

در هر جامعه و یا کشور، فدرالیسم پیشرفته مطابق بر اوضاع

سیاسی اجتماعی می‌تواند با بررسی عینی جامعه به وجود بیاید یعنی تئوری علمی آن متکی به ذهنیت و خواسته‌های حقوقی توده باشد، قابل تطبیق بر جامعه خواهد بود.

تصورات و افکار انسان چون زاده خود انسان است و انسان‌ها همیشه در جستجوی فکر بهتر و زندگی بهتر و فارغ از قید ستم می‌باشند، پدیده بهتر زیستن و با هم زیستن یک واقعیت قابل لمس و اندازه‌گیری در جامعه می‌باشد که درک این واقعیت قوت قلب به انسانها می‌بخشد؛ پس در این جا می‌توانیم بگوئیم که هر تغییری زاده خود انسان است حتی آن چیز که چون ذره‌اتم به چشم دیده نمی‌شود؛ اندیشه و تفکر، پدیده جدید را به وجود می‌آورد و جامعه انسانی را حرکت می‌بخشد تا زمانی که فکر و اندیشه آزادمنشانه نباشد تصورات عقلی، و منطقی به وجود نمی‌آید. هر آنچه که انسان درباره آن فکر می‌کند و یا موجودی را در ذهن خود تصور می‌کند، آن را حقیقت می‌پندارد، چون که زاده جسم انسانی است و مربوط به زندگی آن می‌باشد و به او تعلق دارد.

ما در اطراف خود قدرت و نیروی رهبری‌کننده بزرگی را احساس می‌کنیم که جهان و کائنات را در اداره خود دارد که با قاعده و قانون خاص به آن نظم و تعادل بخشیده است. پس به

این عقیده می‌باشیم که هر حرکت و تغییر از خود قواعد و قانون به خصوص دارد و هر پدیده را در ذات خود به نحوی از آن نظم و تعادل می‌بخشد، هیچ نظم و تعادل بدون قواعد و قانون به وجود آمده نمی‌تواند؛ پس همهٔ حرکت‌ها در جهان و کاینات و نیز در جامعهٔ انسانی بر مبنای قانون و قواعد استوار است که نظم و تعادل را در جهان هستی برقرار ساخته است و آن عبارت قدرت بزرگی است که گرداننده و پشتیبان چنین قانون منظم در جهان کاینات می‌باشد که ما آن را روحاً و ذهناً حس می‌کنیم.

پس به این نتیجه می‌رسیم که قانون نظم و تعادل را به وجود می‌آورد اگر در جامعهٔ انسانی نیز چنین قواعد و قانون برقرار نباشد، نظام جامعه بر هم می‌خورد و از مسیر اصلی تکاملی و پیشرفت خارج می‌گردد و به سوی انحطاط و بن بست قرار می‌گیرد.

قانون طبیعت همانطوری که در بالا اشاره شد، جهت ادارهٔ جهان و کاینات قوانین به خصوص را در مورد هر پدیده به طور جداگانه دارد. مانند تغییر و حرکت شب و روز، آفتاب و مهتاب چهار فصل سال و غیره می‌باشد که هر یک توسط قاعده و قانون به خصوص خود اداره و گرداننده می‌شود که هر یک با

نظم خاص خود در جهان کاینات موضع معین خود را دارد و هیچ گونه تزلزل و ناهنجاری در این روند به وجود نمی‌آید همه این پدیده‌ها به روال عادی بدون بر هم زدن نظم با اطاعت از قانون و قواعد طبیعت خود در حرکت می‌باشد.

اگر همه این پدیده‌ها را در یک قانون بگنجانیم چون هر پدیده در ذات خود یک قانون مشخص و معین خود دارد و هیچ پدیده، قانون و قواعد خود را با دیگر پدیده‌ها عوض نمی‌کند اگر عوض شود جز به هم خوردن تعادل نظام و تاریکی فراگیر و بالاخره نیستی را در قبال دارد. چون که هیچ گاه شب به جای روز و روز به جای شب نخواهد بود، همین طور تابستان به جای زمستان و زمستان به جای تابستان و آفتاب به جای مهتاب و برعکس آن قرار نخواهد گرفت. چون که قانون و قواعد ذاتی آنها از یکدیگر فرق می‌کند و با تکیه و اطاعت از قانون و قواعد خود یک نظام مرتب و بدون دغدغه را در جهان هستی به وجود آورده است ما به چشم خود آن را مشاهده می‌کنیم.

شما فکر کنید اگر این قانون با قانون دیگر پدیده‌ها عوض شود و یا ضد هم قرار بگیرند به طور واضح دیده خواهد شد که قواعد و قانون بر هم می‌خورد و نظام شمسی حتی کاینات به هم می‌خورد که در نهایت باعث بر بادی و نیستی خواهد شد.

پس جامعه انسانی که زاده همین طبیعت است، آن را چنین قیاس بکنیم که هر ملیت زبان، فرهنگ و تاریخ مخصوص خود را دارد و با آن در زندگی خود تعادل می‌بخشد، بنابراین در جهت به وجود آوردن تعادل و نظم در جامعه ایجاب به قوانین و قواعد مخصوص خود را می‌کند که هر ملیت در ذات خود از آن بهره می‌برد که به خود و جامعه نظم و تعادل می‌بخشد؛ زمانی این نظم و تعادل در جوامع چندین ملیتی یکسان تطبیق شود، نظم و تعادل عمومی در سطح یک کشور به وجود می‌آید، پس این قانون و قواعد که در جهان کاینات وجود دارد بهترین الگو برای جامعه بشری می‌باشد و با پیروی از آن می‌توان در جهان صلح و ثبات و نظم و تعادل را به وجود آورد و بهترین گزینه در جامعه بشری عبارت است، از فدرالیسم یا دولت غیر متمرکز می‌باشد که با مشخص کردن قانون به خصوص با در نظر داشت زبان، فرهنگ و تاریخ هر ملیت می‌تواند حقوق مساوی را در جامعه به وجود بیاورد و می‌تواند به آن نظم و تعادل ببخشد. فدرالیسم خود زاده ذهنیت بشر است اگر به راهکار سنجیده شده آن فکر کنیم راه را به سوی جامعه ایده‌آل خواهد گشود، چون که به وجود آورنده نظام سیاسی با ثبات خواهد بود. مخالفین فدرالیسم مخالف مردم سالاری و قوام بر

حکومت‌های خودکامه خود دارند.

فدالیسم یک واقعیت است که کلی‌ترین و پیچیده‌ترین و بغرنج‌ترین مسایل جامعه که از نظر دیکتاتوران قابل حل نیست، آن را واقع بینانه توضیح نموده و در حل آن راهکارهای روشن و هدفمند را در رسیدن به زندگی همزیستی را به ارمغان می‌آورد.

شناخت از جامعه بر مبنای علم جامعه شناسی، راهگشا و عبور از مضیقه‌ها و تنگناهای اجتماعی بوده، راه را به سوی تعادل جامعه هموار می‌کند.

فدرال یک واژه خارجی است و در عمل مربوط به محیط و ماحول جامعه بشری بوده و در جهت حل مشکلات منطقه‌ای ما را کمک نموده و راه رشد جوامع را هموار کرده، کشور را در شمولیت بین‌المللی رهنمون می‌سازد.

نظام دیکتاتوری عبارت از نظام متمرکز بوده و همه حق و حقوق را مربوط به خود می‌دانند مانند ترازو آن را میزان می‌کنند اگر از خود و گروه وابسته به آن زیاد شد، اندک آن را به جامعه محول می‌سازد و جامعه را همیشه محتاج به حکومت خود توأم با فقر و بی‌سوادی نگه داشته از وجود توده‌ها استفاده سوء کرده و به قدرت خود می‌افزاید.

حکومت فدرال به معنی این نیست که یک دولت مرکزی متمرکز نقاط و ایالات‌ها را به شکل مستعمره زیر سلطه خود داشته باشد و نماینده‌های حلقه به گوش و دست نشانده‌های خود در رأس حکومت‌های محلی مقرر نماید، این روش حکومت‌های دیکتاتوری است.

مبارزه مسالمت آمیز را بر علیه این گونه تفوق‌طلبی‌ها باید از کجا آغاز کرد؟ راه اصولی آن عبارت از اتحاد ملیت‌های هم‌گون و قشرهای طبقاتی مانند طبقه کارگر، طبقه دامداران، طبقه تاجران، طبقه دهقانان، پیشه‌وران و... می‌باشد که با برنامه منظم آنها را به سوی جامعه بدون مستعمره سوق داد.

در جامعه‌ای که ما در آن زندگی می‌کنیم، خوشبختی و بدبختی، مظلوم و ظالم، برابری و نابرابری، نفرت و علاقه و غیر پدیده‌هایی است که در ماحول خود آن را مشاهده می‌کنیم که ما را احاطه کرده است، اگر این شاخصه‌ها را مشخص نموده راه گشای حقیقت به سوی مساوات و عدالت شویم نیاز به مبارزه مسالمت آمیز دارد.

مطالعه و تحلیل اقوام و ملیت‌ها و تضادهای اجتماعی آن به ما امکان می‌دهد که به یک مرکزیت آگاهی دست یابیم و بر اساس آن تئوری جدید را بر مبنای آن پی ریزی کنیم، بی شک در

تحقیق آن در جامعه موفق خواهیم بود. حکومت‌های دیکتاتوری بر پایه جبر و استبداد استوار هستند جبر و استبداد پایدار نیست بالاخره حرکت زمان در بطن حکومت‌های دیکتاتوری یک حرکت مترقی را می‌پروراند، این حرکت رشد و تکامل نموده در نهایت منجر به نابودی حکومت‌های جبر و استبداد می‌گردد البته این امر به مبارزهٔ مسالمت آمیز بر حق توده‌ها ارتباط دارد که آن را بارور کرده و به هدف می‌رساند.

فصل سوم

مروری به فلسفه فدرالیسم

آیا فدرالیسم می‌تواند به مسایل جوامع عقب مانده جواب بدهد و آن را به سوی بازسازی و دموکراسی رهنمون سازد و راه فایق آمدن را به سوی مساوات، عدالت، هم زیستی هموار کند، رسیدن به این اصل دو شرط عمده دارد:

۱- برنامه ریزی تئوری علمی از شناخت جامعه

۲- تحقق و تحکیم برنامه و تئوری علمی

همانطوری که گفته ایم فدرالیسم راه خاتمه بخشیدن به تک سالاری و ایجاد مساوات در جامعه می‌باشد.

فدرالیسم یعنی زندگی اشتراکی در گستردگی آزادی ملیت‌ها و ملت‌ها می‌باشد. تک سالاری و برتری جویی یک گروه قومی نسبت به دیگر اقوام دگم اندیشی، بن بست و عدم گستردگی

پیشرفت را به وجود می‌آورد و ملیت‌ها و ملت‌ها را در تنگنا و تردید رشد و ترقی قرار می‌دهد. اصل شایستگی شعار و سپری است در مقابل ملیت‌های مظلوم و زیر سلطه که آن را تک سالارهای قدرتمند به مثابه دامی گذاشته‌اند، برای دست و پا شکستن ملیت بی دفاع و مظلوم.

فدرالیست‌ها باید شناخت و معرفت را از جامعه که در آن زندگی می‌کنند، داشته باشند و بیان عینی و منطقی را از نابسامانی‌های اجتماعی ارایه بدهند. آنها نابسامانی‌ها را مشخص و آن را به توده‌ها توضیح و تشریح نموده، به قناعت توده‌ها پرداخته آنها را آگاه سازند که ظالم کیست و چه کسانی مظلوم واقع شده‌اند. ظلم نامحسوس و مظلومیت نامحسوس با واقع بینی عینی شناسایی گردد و به توده‌ها تفهیم گردد.

فدرالیسم عبارت از نظم و سیستمی اداری سیاسی است که در محو ظلم و نابرابری و ایجاد مساوات در جامعه حرکت می‌کند. فدرالیسم به ما می‌آموزد که چگونه به نابسامانی‌های جامعه، شناخت و معرفت حاصل کنیم و شیوه‌های بیرون رفت علمی در جهت حصول اهداف آن که پاسخ گو به نیازهای توده‌ها می‌باشیم، به ما خواهد آموخت تا بعد از فراگیری آن در عمل تطبیق بکنیم. جامعه قابل شناخت و درک است و هر آنچه قابل

شناخت و درک باشد، راه عبور از آن سهل و منطقی است. فدرالیسم در کشورهای شرقی یک پدیده جدید نیست بلکه از قرن‌های متمادی این روند وجود داشته است اینکه چرا در شرق رشد نیافت این یک حقیقت مسلم است؛ در مقطع‌های از تاریخ فدرالیسم به شکلی از اشکال در جامعه اساس گذاری شده است و می‌خواست قد برافرازد اما با لگدهای مستبدین انحصارگر به فرق خورده و مانع استحکام و رشد آن گردیده است.

اگر فدرالیسم در جامعه با تئوری علمی عرض وجود بکند، آن عبارت از فدرالیسم علمی و جایگزین در اجتماع خواهد بود؛ این یک امر طبیعی است و علم در حال رشد و تکامل است بالاخره به مقصود خواهد رسید. مستبدین دیکتاتور به واقعیت‌های جامعه و حقیقت آن آشنایی دارند. هر لحظه در فکر استقرار و پایداری خود عمل می‌کنند با جزئی‌ترین حرکت که علیه شان واقع گردد جلوی آن را به وسیله زور و تعدی گرفته آنها را مهار می‌کنند، آنها می‌دانند ضرر از کجا برایشان پیش می‌آید و می‌دانند ملیت‌ها یک واقعیت عینی جامعه است. هیچ کس از آن انکار کرده نمی‌تواند؛ دیکتاتورها با ایشان برخورد حق بینانه ندارد و موجودیت آنها را یک واقعیت عینی نمی‌پندارند، به خصوصیت و ویژگی‌های آنان که عبارت از فرهنگ، زبان و

اعتقادات شان می‌باشد، احترام نمی‌گذارند؛ از وضعیت اجتماعی آنها استدلال‌های غلط و مغرضانه را در سطح کشور و جهانیان رایج می‌دارند. پس این گونه تصورات غلط باعث ابهام و توهم جامعه واقع گردیده توده‌ها را از مسیر اصلی شان منحرف ساخته و به راه‌های خرافاتی آنها را رهنمون می‌سازد.

چگونه در برابر این گونه عوامل ایستادگی و مبارزه کرد؟! تنها راه آن درک حقیقت است آن را به توده‌ها آموخت و حق مسلم شان را در جامعه برایشان نمایان ساخت! می‌توانیم با روشن نمودن ذهنیت‌ها بر علیه این مظالم فایق آمد و بر علیه آن مبارزه نمود و راه مساوات و عدالت به صورت عینی در پیش بگیریم و به توده بیاموزیم که همه انسانها در برابر آب و خاک و هوا یکسان به دنیا آمده و حق و حقوقشان نیز یکسان می‌باشد.

در فدرالیسم دو اصل عمده یعنی اقتصاد و سیاست تعیین کننده است که تدوین آن به یک تئوری علمی نیاز دارد و با آن می‌توان چرخش بالنده‌ای را به نفع زندگی اجتماعی انجام داد.

تئوری را که ایجاد می‌کنیم به راهکارهای آن ایمان داشته باشیم، تطبیق آن در جامعه بلامانع خواهد بود، ایمان داشتن حکم تطبیق علم می‌باشد.

وقتی در جامعه موفق و پیروز هستیم که ایمان و علم ما وجه

مشترک داشته باشد، هر دو آن در یک نقطه مطابقت کند. متعصب به گروهی اطلاق می‌شود که از حقیقت زندگی فاصله دارد و به زندگی دیگران بها ندهد و به جز از معتقدات دگم و کور خود به واقعیت‌های عینی جامعه ارزش قایل نیست. فدرالیسم یک پدیده است، جستگی به علم جامعه‌شناسی دارد. نظر به موازات علم جامعه‌شناسی تکامل می‌نماید و پیچیدگی‌ها و بن بست‌های آن را نیز در جوامع عقب مانده بازنموده، به مانند سایر کشورهای پیشرفته به سمت رشد و بالندگی سالم رهنمایی می‌نماید.

تناقض و تشخیص پدیده‌ها در عملکرد آن است اگر تئوری مجرب و قانونمند باشد تناقض در رشد آن به وجود نمی‌آید. در جامعه فدرالیسم مساوات و برابری به وجود آورده دولت و نهادها کلیدی آن به انتخاب مردم صورت می‌پذیرد، هر شخص که در رأس حکومت و نهادهای دولتی انتخاب می‌شود دارای شخصی آن ثبت می‌گردد و در ختم وظیفه نیز از سرمایه و دارایی آنها بازجویی می‌گردد.^۴

فدرال دموکراسی نوین در عمل

فدرالیسم و دموکراسی این دو واژه لازم و ملزوم یکدیگر می‌باشند. در جهت نیل و حصول آن اساس منطقی و اصولی را مطابق با شرایط عینی جامعه و درک و برداشت از شناخت آن عیار می‌گردد. دشمن فدرالیسم دیکتاتورهای فاشیست می‌باشند که برای ادامهٔ سیطرهٔ خود از فدرالیسم هراس دارند چون فدرالیسم، استبداد و منفعت جویی‌های شخصی و گروهی را از آنها می‌رباید. به همین جهت آن را غیر کارآمد دانسته و آن را یک سیستم در تجزیه کشور جلوه می‌دهند و ذهنیت‌ها را از آن هراسان می‌سازد؛ آنها می‌دانند فدرالیسم، دموکراسی را به ملتها به ارمغان می‌آورد و به نظام فرتوت و پوسیده آنها خاتمه خواهد بخشید.

این یک حقیقت است که روزی فرا خواهد رسید که فدرال دموکراسی نوین جای دیکتاتورهای مستبد را خواهد گرفت. و برای ملتها در جامعه ثبات و پایداری را به وجود خواهد آورد. و توده‌ها از مزایای آن استفاده خواهند کرد و دیکتاتورهای مستبد از جامعه رخت خواهند بست زیرا فدرالیسم با دموکراسی نوین در تغییر جامعه به شکل علمی موثر واقع شده

و سیستم جدید و مردم پسند را به وجود می‌آورد. البته دموکراسی مبتنی بر توسعه و دانش خواهد بود؛ دیکتاتوریه‌ها از بی‌دانشی مردم سود جسته و انبوهی جهالت و نادانی را به معنی دموکراسی تلقی می‌کنند. آنها با تکیه بر افراد کثیر نادان و غافل خود را بر حق می‌دانند و دموکرات می‌نامند، در علوم سیاسی دموکراسی بدون دانایی را توتالیتاریسم یا عوام‌گرایی می‌نامند. انسان دانا و آگاه که رأی آگاهانه می‌دهد می‌تواند دولت دموکراتیک و فدرال پدید آورد.

فدرالیسم یعنی دولت غیر متمرکز به مثابه گرز مهلک است که استبداد را در هم می‌کوبد و مساوات و نظم اجتماعی را به ارمغان می‌آورد؛ تا دانش بین مردم جای جهل را بگیرد. فدرالیسم موجی است توفنده و فراگیر و حرکت آن موجی از جانب توده‌های آگاه است که در تغییر جامعه و محو پدیده استبداد سالاری می‌باشد.

دیکتاتورهای که پیرو سیاست دُگم و گروه‌گرایی هستند، فدرالیسم را در حل مسئله اجتماعی و قومی مردود می‌شمارند و از آن درک غیر قابل فهم به توده‌ها ارایه می‌دارند در حالی که

آنها می‌دانند پیچیدگی و مشکلات‌های جامعه را حل خواهد کرد و آنهایی که از پدیده آزادی برای ملیت‌ها منکر می‌باشند، با کشیدن پرده سیاه می‌خواهند حق و حقوق و هویت ملیت‌ها را برای ابد به فراموشی سپرده، تنها برای خود و گروه خود مزایای مثبت جامعه را مربوط و منوط می‌سازد.

این پایمردی و استقامت توده‌های آگاه؛ باسواد و کتاب خوانده است که آنها را مجبور می‌کند تا در برابر خواسته‌های آنان به زانو در آیند و میدان استبدادشان را برای مساوات خالی خواهند کرد.

ستم به دو نوع اعمال می‌شود:

۱- ستم آشکار

۲- ستم پنهان (ستم دراز مدت تدریجی)

ما اگر از تاریخ خود آگاه نباشیم در پیشرفت و تکامل خود در کوره راه‌ها قرار خواهیم گرفت؛ به خاطر اینکه رشد و تکامل و نایل آمدن به هدف یک پدیده تاریخی است و رسیدن به آن به یک مرحله تاریخ نیاز است اگر از تاریخ پدیده آگاه باشیم، راه رشد و تکامل آن بر ما میسر خواهد بود.

پس گذشته و تاریخ را ندانیم ساز شده نمی‌توانیم؛ حرکت و مبارزه در حالت رکود و جامد بدون ترویج باقی خواهد ماند

و آینده تاریک و شکننده خواهیم داشت و به تغییر و تحول تازه‌ای دست نخواهیم یافت.

ابرقدرت‌ها همه چیز را مربوط به خود دانسته خود را به اصطلاح وارثین مقام و منزلت می‌دانند و به فکر تغییر کیفی جامعه نمی‌باشند. آنچه را صلاح خود می‌دانند به آن عمل می‌کنند و به خواست ملت‌ها اهمیت قایل نمی‌شوند.

آنها با تکیه و ترویج باورهای خرافاتی و سنتی مردم برآن هستند که حق به جانب مردم سخن می‌گویند و مردم را از جهل و تعصب کاذب و خرافات آگاه نمی‌سازند و به وسیله همین خرافات، دموکراسی عوام یا توتالیتاریسم (دموکراسی عوام‌گرایانه) را پیاده می‌کنند و حق مردم را چپاول می‌کنند.

ملت‌ها باید بدانند مقام و منزلت برای دیکتاتورها ابدی نیست بلکه به همه ملیت‌ها تعلق دارد و ملیت‌ها است که آنها را به مقام و منزلت رسانیده است.

هر پدیده دارای تاریخ است و بدون تاریخ مفهوم نخواهد داشت؛ ملت‌ها بدانند هر حرکت شان یک تحولی را به وجود می‌آورد و از تحول به وجود آمده، تحول دیگر در حال وقوع خواهد بود پس هر تحولی سبب پیشرفت در جامعه شده و باعث تغییر ابرقدرت‌ها در منطقه و جهان خواهد بود؛ به این یقین داشته

باشیم که دیکتاتورها در حفظ قدرت خود، نقش و کمک بیگانه و خارجی‌ها را به همراه دارد، چرا که به آنها باج می‌دهند تا از مردم باج گیرند.

هیچ دیکتاتور و گروه وابسته اش نمی‌تواند، در برابر خواسته‌های ملیت‌ها پایدار باقی بماند و قدرت‌های خارجی هم برای جای پا داشتن در منطقه از آنها حمایت کرده آنها را در برابر مردم بی دفاع مسلح ساخته حرکت‌های مردمی را سرکوب می‌نمایند.

اکنون زمان عوض شده ملیت‌ها نفع ضرر خود را درک می‌کنند و خواهان ترقی و تحول در جامعه می‌باشند اما مشتی از دیکتاتورها تا دندان مسلح مانع این حرکت می‌شود.

دیگر این راز را ملیت‌ها فهمیده‌اند می‌توان این روند استبداد را با مبارزهٔ مسالمت آمیز به شکل طبیعی از ریشه تغییر داده به تحولات عظیم در جامعه نایل آمد.

سیاست‌های استبدادی اکنون پوسیده شده دیگر نیرنگ و زور آنها دردشان را دوا نمی‌کند، هر چیزی که پوسیده شود عوض آن را عامل جدید می‌گیرد.

اکنون زمان فرو ریختن ستون‌های حکومت‌های استبداد فرا رسیده است، عوض آن را نمایندگان بر حق انتخابی مردم

خواهند گرفت. این جاست که ملتها ثمره و نتیجه مبارزات خود را خواهند چشید، خود و جامعه خود را به جانب تکامل سوق خواهند داد.

ACKU

تشکیل دولت فدرال

امروز که جهان راه سیر تکاملی خود را می‌پیماید، نباید جامعه را طبقه بندی کنیم به خاطر اینکه بشر در آفرینش خود آزاد آفریده شده است و تفوق جویی زاده ابرقدرت‌ها است. آنهاجا چشم نادید به دیگران می‌نگرند برای احراز قدرت، گروهی از هم پیمانان شان را جهت حفظ قدرت به دور خود منسجم کرده به وسیله زورشان همه چیز را از مظلومین گرفته و برای خود قدرت و سرمایه اندوخته‌اند، قدرتمندان هستند که در جامعه برتری جویی را ایجاد می‌کنند و از وجود مظلومین بهره می‌گیرند.

انسانها همانطوری آزاد به دنیا آمده‌اند و آزاد هم از این دنیا خواهند رفت، در برابر زمین خدا هیچ کس برتری ندارد و همه یکسان به خاک سپرده می‌شوند و مدفون می‌گردند. پس چرا برای خود که حق زندگی آزاد را داریم، شرایط مساعد را برای خود نمی‌آفرینیم و دست ظالمین را از بالای سر انسان‌ها کوتاه نمی‌کنیم که گرفتن حق و ایجاد مساوات در وجود و تطبیق فدرالیسم محیا می‌گردد.

فدرالیسم را نباید از ترکیب‌های نامتجانس به وجود آورد، این

خود نوعی ستم است که حق دیگران اتلاف می‌گردد بلکه ملیت‌های مشخص و نهادهای مدنی با حفظ حقوق مشخص شان در اتحاد و یک پارچگی در جامعه با یکدیگر ائتلافی را به وجود بیاورند؛ در آن صورت هر قوم و ملیت و نهاد مدنی از حق خود دفاع نموده، حقوق مساوی را به دست می‌آورد و همه ملیت‌ها و نهادهای مدنی با حفظ حقوق، رسوم، عنعنات زبان و مذهب شان به نام انسان در راه تکامل، مساویانه گام برمی‌دارند یعنی فدرالیسم به اعتقادات همه به نام انسان حرمت و عزت قایل می‌شود تا در سطح یک کشور یا جهان تکامل مساویانه انسانها به وجود آورده شود؛ بلکه همه از نعمت‌های دنیوی یکسان برخوردار شوند یعنی انسان صاحب زمین و نعمت‌های زمین است که از آن همه به طور یکسان استفاده کنند.

پایان و سرنگونی حکومت‌های استبدادی و دیکتاتور، آغاز مرحله تکامل جامعه نوین است یعنی پایان بخشیدن به حکومت‌های استبدادی به آگاهی ملت‌ها ارتباط دارد؛ ملت‌ها هستند که زمینه سرنگونی دولت‌های مستبد را فراهم می‌سازند، پس آگاهی خود راهی به سوی پیشرفت و آینده درخشان است، آینده‌ای که در آن مردم از جهل و خرافات رها شده و به آزادی اندیشه و دانش دست یابند.

سلاح تعیین کننده ملت‌ها در برابر حکومت‌های تک سالاری دو شرط، اتحاد و آگاهی است آنها با تقسیم مساوی قدرت به سمت اتحادیه‌ها و فدرال‌های آزاد و مستقل حرکت می‌کنند.

فدرالیسم به مثابه راه استقلال و آزادی و پای بندی به قانون در جامعه است که جایگاه همه ملیت‌ها در آن نقش بسته است که هر ملیت هویت خود را در آن مشاهده می‌کند. به این ترتیب ملیت‌ها نقش و هویت خود را در ترکیب و کیفیت جامعه به وضوح حس می‌کنند، فدرالیسم رشته‌های اخوت و مساوات را در بین ملیت‌ها و ملت‌ها گسترش داده آنها را در یک مسیر پیوند می‌دهد یا به عبارت دیگر ملیت‌ها را به هم مرتبط می‌سازد؛ فدرالیسم در جامعه ما تجلی آراء و نظریات اقلیت‌ها و ترکیبات قومی بین اقلیت‌ها می‌باشد.

واژه انسان خود نماد اتحاد و همبستگی همه ملیت‌ها می‌باشد و فدرالیسم از اتحاد، همبستگی و همدلی انسانها به وجود می‌آید که در آن تبعیض وجود نخواهد داشت پس فدرالیسم به معنای واقعی کلمه انسان را که عبارت هم‌نوع بودن و با هم بودن می‌باشد تمثیل خواهد کرد؛ در فدرالیسم هویت منطقه‌ای و قومی، امری انسانی است.

اقوام مختلف انسان‌ها در سیر تکاملی خود از گذشته‌های دور

پیرو زبان و فرهنگ خود هستند؛ آن را از گذشته به ارث دارند. سپس باید در شناخت انسان‌ها و جامعه بشری دقت کرد؛ از مرحله تکاملی انسانها را نباید منکر شد و نباید جلو رشد آن را گرفت بلکه آن را به مثابه یک پدیده عینی شناخت و به آن احترام گذاشت. حتی اگر در برابر یک گروه قومی، اقلیت کوچکی هم باشد. نباید از وجود آن منکر و یا ضد آن قرار گرفت بلکه در تکامل آن یاری رسانید؛ این است که ما به مقام مدارج عالی انسانی می‌رسیم و خصلت هم ستیزی را از خود دور می‌کنیم. تئوری تجربی از مطالعه و تحلیل علمی نکته‌هایی حساس تضاد در جامعه به وجود می‌آید یا با مطالعه تضادهای اجتماعی برای ما راه مبارزه در تغییر و یا براندازی دیکتاتورها روشن می‌گردد.

رشد انسانها و جمعیت و اقوام ساکن به خاطر بهتر مراودات پیمانی و هم زیستی به فدرالیسم نیاز دارند تا به حقوقشان نایل آیند.

پیروزی عبارت از نتیجه کشمکش‌های پیگیر و دوامدار می‌باشد، در برابر تضادهای اجتماعی و محو آن به دست می‌آید.

در جامعه‌ای که دموکراسی وجود نداشته باشد، فردی یا گروهی حق خود را آزادانه بیان و آن را خواسته نتواند و

فشارهای دولت حاکم به این گروه هیچ گونه آزادی بیان و گفتار را ندهد و قصد نابودی و یا حذف آن از جامعه باشد، در برابر آن مبارزهٔ مسالمت آمیز، راهی است واجب و ضروری که دفاع از حق مظلومین زیر ستم است که در پاسخ توده‌ها ایجاب به ایجاد نهاد سیاسی یا حزب سیاسی یک ضرورت جدی جامعه می‌گردد. در جوامع تضاد همیشه وجود دارد و با مهار کردن تضادها زندگی را به سوی آسایش و آرامش سوق می‌دهیم، چگونه به تضادها تعادل بخشیم و یا در برابر این عامل خبیثه مبارزه کنیم، بستگی به فهم و تجربه ما دارد که این مبارزه بی دریغ ما است؛ انسان هر قدر عالم هم باشد باز هم به آموزش و تربیت نیاز دارد؛ هر انسان در وجود خود یک تمایل یا آرزوی دارد، این تمایل و آرزو در جامعهٔ انسانی عبارت است از امنیت و مساوات می‌باشد که اکثریت باورش بر این است تا آخر عمر یک زندگی بهتر را در جای امن داشته باشند یعنی زندگی در فضای امن و حق مساوی آرزو انسان است که در جهت رسیدن به این دو شاخص در حرکت می‌باشند.

هر فشار که چه از داخل و چه از بیرون بالای پدیده واقع شود و آن فشار از حد خود بگذرد انقلاب و دگرگونی را به وجود می‌آورد. انقلاب دو نوع است. انقلاب اجتماعی و انقلاب طبیعی.

انقلاب فدرالیست‌ها عبارت است از انقلاب اجتماعی می‌باشد که با تغییر ذهنیت جامعه و توده‌ها به خاطر براندازی قدرت‌های حاکمه تک‌ملیتی و تک‌سالاری (فاشیستی) می‌باشد و آنها در این راه مبارزه می‌کنند و در عوض آن دولت همگانی اشتراکی و انتخابی غیر متمرکز (فدرالیسم) را استقرار می‌بخشند؛ چرا فدرالیست‌ها در جهت سرنگونی یک حکومت فاشیستی مبارزه می‌کنند؟ چون در جامعه نابسامانی‌ها، محرومیت‌ها، استبداد، نابرابری‌ها و برتری‌جویی یک گروه از ملیت‌ها به دیگر ملیت‌ها برقرار می‌باشد که توسط حکومت‌های خودکامه دیکتاتوری با زور و جبر اعمال می‌گردد.

انسانها که در جامعه زندگی می‌کنند، در آن ظلم و استبداد حکم فرما می‌باشد، همیشه وحشت زده و در ترس هستند به خاطر اینکه روح و روان شان با همین ترس و وحشت زدگی آمیخته شده است؛ این انسان‌ها تصور می‌کنند اگر حرکتی را در مقابل حکومت‌های خودکامه انجام بدهند، گرفتار قساوت حاکم مستبد خواهند شد. اگر این حرکت دسته جمعی و در اتحاد باشد حاکم از قساوت خود باز می‌ایستد و راه فرار و یا اصلاح را برای خود جستجو می‌کند و یا ترک قدرت خواهد کرد.

فاشیست‌ها با سیاست‌های خطرناک و پنهان به ملت ظلم و

استبداد را روا می‌دارند، به خاطر پنهان کاری شان قانونی را با تزئین کلمات و جملات پرچرب دموکراسی در جامعه نافذ می‌کنند و در پوشش آن قانون با استفاده از نام دموکراسی انواع فجایع را به ملیت‌ها روا می‌دارند.

در جوامع عقب مانده که اکثریت توده‌ها بی سوادند و در جهل به سر می‌برند، آنها از علم و بینش بهره ندارند آنچه از حکام برایشان تحمیل می‌شود، آن را واقعیت می‌پندارند و این اکثریت توده را دموکراسی اکثریت معرفی می‌کنند در حالی که دموکراسی فضا برای اقلیت ایجاد می‌کند تا اکثریت ناآگاه از حق اقلیت آگاه گردد. مستبدین با نیرنگ ویژه خود همه مزایا و جاه و جلال جامعه را از آن خود می‌دانند و به اجتماع القا می‌کنند گویا این جلال و شوکت را خداوند برایشان داده است؛ این اندیشه را آنقدر به روح و روان توده‌ها ترویج می‌کنند که دیگر به توده‌ها مجال اظهار نظر باقی نمی‌ماند. آنها خود را نماینده خدا و مردم فقیر می‌دانند در حالی که نیستند.

به این ترتیب توده‌ها را در اغوا و جهل نگه می‌دارند؛ تا توده‌ها در برابر حاکمان جبار و دیکتاتورها، خود را کوچک احساس می‌کنند و فکر می‌کنند که ظلم دیکتاتوران را گویا نازل شده از جانب خداوند می‌پندارند و به این صورت مستبدین احترام خود

را در بین مردم نگه می‌دارند. توده‌ها هیچ نوع حرکتی را بر ضد آنها انجام داده نمی‌توانند به خاطر اینکه برایشان چنین تفهیم شده که این کار خداوند است و در کار خداوند نباید جسارت کرد و با این مفکوره (فکرها) توده‌ها در اسارت ظالمین باقی می‌ماند. مستبدین و دیکتاتوران با سوءاستفاده از دین به فریب مردم بیچاره و فقیر روی می‌آورند و از صداقت دینی آنها سوء استفاده می‌کنند.

اما گروهی از روشنفکران آگاه و نواندیشان آترا می‌دانند که ظالم را خداوند دوست ندارد و جای ظالم در جهنم است و بندگان خداوند همه یکسان آفریده شده‌اند؛ در برابر حق زندگی، همه حقوق مساوی دارند، خداوند ظلم و استبداد را نهی کرده است و علیه آن به خاطر نجات از قید ظلم؛ مبارزه و راه نجات را در کلام معظم خود بشارت داده است.

در این جا ما به دو نوع اندیشه برخورد می‌کنیم؛ یکی خرافات و دیگر آن حقیقت می‌باشد که توده‌ها در شناخت آن گاهی عاجز باقی می‌مانند و توسط دیکتاتوران به راه‌های انحرافی کشانیده می‌شوند، باید این واقعیت را به توده‌ها روشن ساخت تا مبارزه خود را بر علیه خرافات و تحقق حقیقت انجام بدهند سعی کنیم تا توده‌ها را آگاه سازیم که دین و خداوند چنین حکمی ندارند

بلکه در عوض آن مساوات و عدالت در بین انسانها حقی است داده شده از جانب خداوند(ج) می باشد که به همه ی بشر عطا شده است؛ باید از حقایق توده ها را آگاه ساخت و حقیقت را جایگزین نظریات آغشته به خرافات مستبدین نموده و مستبد و ظالم را از پا در آورد و در عوض اراده مردمی و انتخاب همگانی (عدالت و مساوات) را به کرسی نشاند.

پس این کار و راز، نیاز به ایدئولوژی نوین و یافت خورده یعنی سازگار به جامعه را دارد که با تغییر افکار عامه می توانیم، بر علیه جهل که مستبدین و ظالمین آن را در جامعه رسوخ داده اند، توده ها را آگاهی بخشید و جهل و نادانی را از ذهنیت آنها پاک کرد و ارتباط زنجیره ای در بین آنها برقرار ساخت تا آماده یک حرکت انقلابی و مردمی شوند و مستبدین را از ریشه براندازند و در عوض آن احزاب و کسانانی را که مورد تایید مردم و ملت باشد، انتخاب نمایند و به ایدئولوژی های فرتود که ویژه مستبدین و ظالمین است، آن را از جامعه محو کنند و ایدئولوژی را با اندیشه نو و راهکارهای نو که نجات همه انسانها باشد، در جامعه پیاده کنند. ایدئولوژی که از ملاحظات دقیق جامعه به وجود آید، یک حقیقت است زیرا آن مبنای ضد فاشیستی دارد و جنبش های حق طلبی، مردم را سمت دهی می کند؛ بمثابه سلاح

بی صدا و قاطع می‌باشد که مستبدین و ظالمین را از پا در می‌آورد و ملیت‌های زیر ستم را در یک جبهه وسیع و فراگیر منسجم می‌نماید البته این توهم نیست، در عمل امکان پذیر می‌باشد چون پایه ایدئولوژی ما به حقیقت و واقعیت‌های عینی جامعه بستگی دارد و پیروزی حق و حقیقت حتمی است. مردم پیشرفته جهان دهها بار انقلاب کرده‌اند تا به آزادی و توسعه دست یافتند. آزادی و توسعه نیاز به دانش، شجاعت و هزینه دارد.

باری، ایدئولوژی که بر پایه حقیقت و واقعیت‌های جامعه مبنای نداشته باشد، پیروزی آن محال بوده و استقرار و تحکیم نخواهد یافت. ایدئولوژی از شناخت و تحلیل جامعه به وجود می‌آید و باید تعبیرهای روشن از جامعه داشته باشیم تا بر تاریکی‌ها غلبه کنیم و راه پیروزی را هموار کنیم.

فدرالیسم زمانی فراگیر و رشد یافته است که در بین مردم نفوذ می‌کند و مسایل پیچیده اجتماعی را شناسایی نموده، حقیقت را مشخص نماید بعداً توده‌ها را به تحکیم آن دعوت بکند در این صورت پایدار باقی خواهد ماند.

فدرالیسم را به مثابه یک علم روز باید در نظر گرفت آن را بر مبنای عقاید و خواسته‌های اقشار جامعه به صورت دقیق و

فهرست‌وار مطالعه نموده، راهکارهای عملی آن را مشخص نموده به وسیله دانش‌هایی همانند جامعه‌شناسی، علوم سیاسی و علوم طبیعی و ریاضی راهکارهای حل مشکلات مردم را پیدا کنیم؛ حقیقت در علم و آزمایش و مشاهده و تجربه نهفته است و به قول سعدی:

دو صد گفته نیم کردار نیست.

وقتی ما حقیقت فدرالیسم را به توده‌ها ثابت ساختیم و ایدئولوژی آن را به آنها تفهیم بکنیم آنگاه تسلط و عملکرد ما در استدلال منطقی موضوع، قوی‌تر می‌شود و راه رسیدن به پیروزی به شکل علمی پیش خواهد رفت و آن را به مظهر توده‌ها و جهانیان به شکل علمی ترویج و تحکیم می‌بخشیم و به اثر تلاش خود فدرالیسم را به شکل واقعی آن در جامعه اجرا می‌کنیم و حقیقت آن را تبارز می‌دهیم و می‌توانیم توسط آن در جامعه انسانی تغییرات و تحولات عظیم را به وجود بیاوریم؛ آن وقت ثابت خواهد شد که در اثر مبارزه می‌توانیم به طور شگفت‌انگیزی استبداد و تک‌سالاری‌ها را از جامعه دور کنیم.

فدرالیسم سلاحی است که به وسیله‌ای آن سنت‌های فرتود و مبتذل و غیر قابل پذیرش در جامعه بشری که سالیان متمادی دامن گیر جامعه بوده است مورد مطالعه علمی مردم شناسی و

تاریخ شناسی قرار می‌گیرد و به جای آن که خرافات قدیمی روش زندگی باشد به موزه‌ها می‌رود و به جای آن زندگی با بینش علمی جای گزین می‌گردد. موزه‌ها محل عبرت ما از تاریخ و گذشتگان می‌گردد و هر روزمان را با دانش روز آغاز می‌کنیم.

لازم است فدرالیسم را به مثابه یک علم تکامل داده و با وسعت نظر بیشتر، قوانین و راهکارهای جدیدی برایش وضع کرد و روح تازه‌ای به آن بخشید تا بتوانیم در پرتو آن همه بدبختی‌هایی که دیروز در جامعه، حکم فرما بود به شکل علمی آن را حل نموده حق و حقوق ملیت‌های محروم را از گزند روزگار در امان نگه داشته و به آن تکامل بخشیم.

در نتیجه گسترش و تطبیق فدرالیسم در جامعه راهکارها و قوانین جدیدتر وضع خواهد شد و آن‌های که دُگم می‌اندیشند، به نادانی آنها با دانش و اندوخته‌های خود غلبه کنیم از درک واقعیت‌ها، توانایی‌های بیشتر حاصل خواهد شد و به خواسته‌های بر حق مظلومین هم صدا و هم‌توا خواهیم گردید، جز این راه حل دیگری وجود نخواهد داشت تا به واقعیت و حقیقت گردن نهیم و حقایق را از بطن جامعه بیرون آوریم. جمع آوری اطلاعات و درک ما از واقعیت‌های عینی جامعه پراکنده و

سطحی نباشد بلکه قضاوت ما همه جانبه واقع بینانه باشد و حل نابسامانی‌های جامعه را در سامان دادن آن در مقابله با هم مرتبط ساخت و به شکل منظم هر پدیده اجتماعی را طبقه بندی نمود در آن صورت می‌توانیم در حل مشکلات از هم گسیخته آن به شکل علمی و خردمندانه پیروز به در آییم.

فدرالیسم در کشور ما یک اصطلاح جدید به نظر می‌رسد اما در معنا و مفهوم آن عمیق توجه کنیم آن عبارت از اتحاد یا تشکل اداری سیاسی است که ملیت‌های متفاوت را با حفظ فرهنگ زبان، هویت و اصناف و طبقات و گروه‌ها را در یک مجمع عمومی در ائتلاف قرار می‌دهد و در جهت به دست آوردن منافع عمومی با تقسیم قدرت به صورت مساوی در بین شان تعادل برقرار ساخته و متحدانه در رفاه جامعه عمل کنند.

اگر گذشته‌ها و زمانه قبل تاریخ مطالعه شود، فدرالیسم یک پدیده جدید نیست بلکه به اثر ازدیاد جمعیت و ارتقا آن به گروه‌ها، قبیله‌ها، ملیت‌ها، و ملت‌ها می‌باشد که در اتحاد با یکدیگر به شکل فدراسیون جهت به دست آوردن پیروزی مشترک و هدف مشخص و دستیابی به آن گرد هم می‌آمدند که این خود در ذات خود فدرال (فدرالیسم) یا اتحاد می‌باشد.

تاریخ گواه است زمانی که اندک اندک زاد و ولد انسانها رو به

فزونی می‌یابد، تشکیل خانواده می‌دهند، و خانواده‌ها رشد و تکامل کرده به قوم و قبیله تبدیل می‌شوند. این قبیله‌ها آزاد بدون قید و شرط در هر نقطه زمین که محل زندگی برایشان مساعد بود، در آن جا مسکن گزین می‌شدند.

در اثر گذشت زمان، قبیله‌ها بزرگ و بزرگتر می‌شدند جهت حفظ بقا فرهنگ، زبان و هویت شان از گزند روزگار و یا دشمن با هم متحد می‌شدند و قوت‌های بزرگ را تشکیل می‌دادند و برای زنده ماندن و امرار حیات، و برای به دست آوردن زندگی بهتر به سرزمین‌های پهناور و همجوار رو می‌آوردن بالاخره منجر به تشکیل امپراطوری‌های بزرگ در دنیا شدند، با وجودی که در آن زمان قانون متعهد وجود نداشت باز هم در آن زمان تقسیم زمین و تعدد حواشی برای هر قوم و قبیله مشخص بود یعنی هر قوم در سرزمین مربوط خود آزاد زندگی می‌کردند و آزاد تصمیم می‌گرفتند؛ اقوام کوچک به خاطر زندگی بهتر اتحاد خود را با قدرت‌های بزرگ حفظ می‌کردند. آنها در حالات اضطراری، و یا تهدید خطر از امپراطوری یا خاقان‌های مربوط کمک می‌گرفتند و از آنها پیروی می‌کردند. درست است در آن زمان به نسبت نبود قانون فراگیر حق تلفی‌ها بین قدرت‌ها وجود داشت، به این نسبت جنگ‌های خونین در بین شان واقع می‌شد

بالاخره هر قوم و قبیله به خاطر زندگی بهتر خود در مبارزه و تلاش بود تا اینکه راه اصولی و تفاهم را ایجاد می‌کردند. این حالات با گذشت زمان از لحاظ کمی و کیفی به تدریج رشد و تکامل یافت سپاه و لشکر به وجود آمد و قهرمانان و پهلوانان فن به وجود آمدند و توده‌ها به دور قهرمانان خود حلقه می‌زدند و از آنان پشتیبانی می‌کردند و به قهرمانان شان باور داشتند. آنها را در رأس سپاه و لشکر برمی‌گزیدند و از دستورشان اطاعت می‌کردند. به اثر گذشت زمان به نسبت نبود قانون این قهرمانان و پهلوانان احساس خودخواهی‌ها و جاه طلبی‌ها را به خود پیدا می‌کردند، قدرت‌های ضعیف و انسانهای بی دفاع در برابر غرور آنها تاب مقاومت نمی‌آورد.

این قهرمانان و پهلوانان هر کدام به یک قوم و قبیله تعلق داشت، این خود خواهی‌ها سبب می‌شد به دیگر قبیله‌های همجوار حریص می‌شدند و در نتیجه جنگ‌های خونین بین شان رخ می‌داد.

مهم اینجاست هر قوم از قهرمانان یا پهلوانان خود حمایت می‌کرد و برای زنده ماندن خود و قهرمان خود جنگ و مبارزه می‌کردند، گاهی پیروز و گاهی هم به شکست مواجه می‌شدند و گاهی غلبه و گاهی هم فرار نصیب این قهرمانان و لشکریانشان

می‌شد.

این کشمکش‌ها و جدال تا زمانی ادامه یافت که هر یک اقوام یا قبیله به قوت خود و قهرمانان خود منطقه‌ای را در تصرف خود داشتند و در آنجا برای خود زندگی و آزادی قوم و قبیله خود را احیا می‌کردند، هر قبیله از خود زبان و فرهنگ خاص خود را داشت. این فرهنگ را از نیاکان و گذشتگان خود به ارث داشتند و با این فرهنگ و زبان زندگی می‌کردند و همین طور برای نسل‌های بعدی شان به میراث می‌گذاشتند.

گاهی هم این قهرمانان و پهلوانان برای به دست آوردن غنایم بیشتر به اقوام و قبایل همجوار حمله می‌کردند و با از بین بردن سران قبیله ضعیف بقیه لشکریان را مغلوب می‌کردند و در جریان جنگ جنگجویان کشته یا اسیر قدرتمندان می‌شد، از آنها به مثابه اسیر جنگی و غنیمت کار می‌کشیدند.

انواع ظلم و تحقیر برایشان روا می‌داشتند، این جاست که غرور انسانی و قلدوری آنها قانون طبیعت را که عبارت از آزاد زیستن و با هم زیستن بود، بر هم می‌زند، در عوض حسادت، اختناق و استبداد را به قوم یا قبیله دیگر برقرار می‌سازند.

این روند به اثر گذشت زمان وسعت بیشتر پیدا می‌کند بالاخره جوامع انسانی دیگرگون می‌شود و سیر تکاملی و تحول آن به

شکل دیگر تغییر پیدا می‌کند.

و هر قوم زورمند و قوی تکامل و تحول را به نفع خود و قبیله خود می‌چرخاند و دیگر اقوام را ذلیل و شکست خورده شان بود آنها را به هیچ امتیازی سهم نمی‌کردند.

و همه دست آورد و نعمات منطقه تصرفه‌ای خود را مربوط به خود و قبیله خود می‌کردند و از مردم آن همانند برده سود می‌جستند و همه مزایا را مربوط به خودشان می‌کردند.

قبیله حاکم در رأس قبایل شکست خورده قرار می‌گرفت، به تشکیل دولت داری‌ها و مملکت داری‌ها می‌پرداختند. این روند در هر قسمت از زمین به اندازه زور و قدرت منطقه‌ای را تصرف می‌کردند و غاصبین حاکم می‌شدند، برای خود خط مرزی می‌کشیدند و آن را مال خود می‌پنداشتند و در آن محل فرهنگ و زبان خودشان را ترویج می‌کردند و به همین قسم حقوق زبان و فرهنگ دیگر ملت‌ها که در زیر سلطه قبیله یا ملت حاکم و قلدور قرار می‌گرفت، به آن اهمیت قائل نمی‌شدند و مورد هر گونه بهره برداری و ظلم و ستم را به ملت‌های زیر دست یا شکست خورده خود روا می‌داشتند.

این کشمکش‌ها قرنهاي متمادی در روی زمین برقرار بود که افراد و اقوام زورمند مسلح حکم می‌راندند؛ دولت‌ها و

امپراطورهای ضعیف در برابر لشکریان زورمند تاب مقاومت نمی‌آوردند، توسط قدرتمندان منهدم می‌شد و در عوض، زورمندان دیگر به سر اقتدار می‌آمدند. بالاخره در سیر تکاملی جهان انسانها رشد فکری یافتن حق و باطل، ظالم و مظلوم را تشخیص دادند و گروهی از انسان‌های آگاه و دانشمند از این نابرابری‌ها بوجود آمدند و آنها در برابر زورگویان مبارزه را آغاز کردند و در نقطه‌هایی از زمین با نوعی از اشکال دموکراسی شکل گرفت ولی توسط همین زورگویان ممانعت می‌شد و اما مبارزه ادامه داشت که در راه تحقق بخشیدن عدالت و دموکراسی و دفاع از حق مشروع ملیت‌ها خون‌های بی‌حساب مظلومین در این راه ریخته شد اما خون‌های ریخته شده بی‌نتیجه نمانده، در گوشه‌هایی از جهان آزادی نسبی به توده‌ها پیدا شد؛ اکنون در جهان در بعضی از کشورها دموکراسی تا حد نسبی پیاده شده و کشورهای دیگر نیز در راه رسیدن و تحقق دموکراسی به کشورشان مبارزه می‌کنند اما دنباله همان قُلدورگری‌ها و زورگویی‌ها در نقاط مختلف جهان همین‌اکنون نیز در جریان است که به شکل مدرن امروزی با مشخص کردن مرزها تقلبی و یا اغراض سیاسی به روی زمین حکومت می‌رانند که اکثریت این حکومت‌ها میراث همان ظلم و استبداد

گذشته می‌باشد که بر ملت‌های مظلوم اعمال می‌شود و به نحوی از انحاء توسط همان ملیت‌ها و یا گروه‌های قُلدور و زورمند، سایر ملت‌ها یا ملیت‌ها که در بند کشیده شده‌اند با زیر پا گذاشتن همه حقوق آنها به اصطلاح خودشان بالای اقلیت‌های قومی و ملیتی حکومت می‌کند که هر لحظه هویت و تاریخ ملیت مظلوم زیر تهدید آنها قرار دارد و در از بین بردن آنها نقشه‌های اهریمنی خود را می‌کشند تا چگونه بتوانند آن‌ها را به خود ادغام و یا از بین ببرند و در عوض نام، نشان، زبان و فرهنگ خود را به دیگر ملیت‌ها تحمیل کنند ملیت‌های زورمند تنها در رشد فرهنگ و زبان خود توجه می‌نماید و با گذاشتن نام اقلیت به ملیت‌های دیگر با نیرنگ‌های پنهان، هویت ملیت‌های را که به اصطلاح خودشان در اقلیت قرار داده‌اند زیر سوال ببرند، در ظاهر شعارها از قبیل دموکراسی، عدالت اجتماعی، حقوق بشر را به خود حک کرده، در عقب این شعارها در باطن با خطرناک‌ترین شیوه‌های استبداد، قوم‌گرایی و برتری‌جویی و ضد حقوق بشر عمل می‌کنند، به طور مثال اگر در کشور ما به انتخاب کادرهای دولتی در استفاده به اصل شایستگی، تحصیلات عالی حمایت اقتصادی توجه شود، حکومت‌های اقتدارگرا به نفع گروه و ملیت خود از آن نفع می‌برد که این

خطرناک‌ترین شیوه استثمار و برتری جویی‌های فاشیستی می‌باشد که ملیت‌های زیر دست و تحت ستم ذلت آن را به دوش می‌کشیدند.

اکنون دیگر زمان گذشته نیست، توده‌ها را با نیرنگ‌های سیاسی در بن بست قرار داد اکنون فریب توده‌ها و خیال بافی‌های مستبدین در برابر آنها به آخر رسیده است؛ توده‌ها به سرنوشت انسانی خود نزدیک هستند، باید ملیت‌ها هوشیار باشند و دیگر زمان طاغوتی و در بند کشیدن‌ها و گذاشتن یوغ اسارت بالایی‌شانه‌های ملیت‌ها به پایان رسیده است و اگر با چشم باز به جهان و پیرامون خود نظر بیندازیم همه ملیت‌های جهان بیدار شده‌اند و به سوی پیشرفت و تکامل گام گذاشته‌اند. جامعه‌شناسی علمی است پیچیده اما بر روی واقعیت‌های عینی جامعه استوار است اگر در شناخت جامعه بشری هر چه بیشتر عمیق‌تر نشویم از شناخت‌های حقایق دور خواهیم بود و تصمیم‌گیری ما جز موهومات نخواهد بود.

در شناخت جامعه چند موضوع را در نظر باید داشت:

- ۱- شناخت و تحلیل از واقعیت‌های عینی جامعه؛
- ۲- معرفت به همه اقوام و قبایل جامعه؛
- ۳- بررسی علمی تاریخی از ترکیب اجتماعی جامعه؛

۴- بررسی علمی - فرهنگی عقیدتی و زیانی جامعه؛

۵- سیاست گذاری‌ها در رابطه با حقوق‌های مدنی جامعه.

جامعه بدون تحلیل و دسته بندی قابل شناخت نیست؛ زمانی در این عرصه پیشرفت میسر می‌شود که شناخت و آشنایی دقیق از طبقات، ملیت‌ها و سایر پیچیدگی‌ها را از جامعه داشته باشیم، بدون شناخت از وضعیت جامعه نمی‌توانیم به آن قانون وضع کنیم؛ اگر قانون بر مبنای شناخت از نارسایی‌های جامعه و چگونگی غلبه بر آن؛ تدوین نیابد آن قانون بی‌اعتبار خواهد بود. جامعه شناسی علمی است که اگر در آن به تمام ابعاد و بافت اجتماعی جامعه دسترسی نداشته باشیم و از جنبه‌های مثبت و منفی آن تحلیل و ارزیابی همه جانبه نداشته باشیم نمی‌توانیم راه‌هایی را برای ترقی و پیشرفت جامعه هموار نماییم و فدرالیسم را تطبیق و تحقق بخشید.

فدرالیسم قومی یا چند ملیتی تجدید حیات در جهت رشد و بقای جامعه انسانی می‌باشد که در پرورش و رشد شاخص‌های علمی فرهنگی جدید، بدون قید و شرط رکن مهم را ایفا خواهد کرد.

فدرالیست به گروهی از همفکران اطلاق می‌شود که برداشت شان از واقعیت‌های عینی جامعه که در آن زندگی می‌کنند آگاه

باشند، در مورد هر پدیده منفی و گمراه کننده که باعث انحراف جامعه می‌شود با استدلال منطقی در بیرون رفتن از آن با آرایه طرح‌ها و روشهای علمی اقدام عملی نموده و آن را سمت دهی بکند.

عقیده‌های غیر علمی و انحرافی بی اساس بوده، جهان را از ترقی و پیشرفت باز می‌دارد هیچ علمی پایان یافته نیست بلکه هر دست آورد علمی آغاز مرحله کار زار دیگری است که آن را باید اندوخت و در فراگیری آن جد و جهد کرد.

دُگم اندیشان خرافی مخالف علم بوده و به این باورند که جهان را یک آغاز و پایان یافته فکر می‌کنند یعنی ظالم تا آخر ظالم است و مظلوم هم تا آخر مظلوم باقی می‌ماند و قدرت مندان زورگو جلال و شوکت خود را از بخت خود می‌دانند و مستضعفین را با زندگی ابترشان-از بخت مظلوم بودن شان می‌دانند.

اگر عمیق به این نظریه متوجه شویم که یک برداشت غیر علمی بوده فقط برای اغوا و اغفال توده‌ها این مقوله‌ها را به قدرت مافوق بشری ارتباط می‌دهند و می‌گویند اندیشیدن در این مورد محال است.

در حالی که هستی‌ساز طبیعت، علمی را به بشر ارزانی داشته

است که می‌تواند توسط آن در شناخت ناشناخته‌های جهان گام‌های قدرتمند بردارد و به پیروزی‌های شگفت‌انگیز و تسهیلات لازم را برای انسان در جهان مهیا می‌سازد که آگاهی و شناخت در مورد هر پدیده، انسان را کاملتر می‌سازد با شناخت حقیقت می‌توانیم تصمیم‌گیرنده آینده خود باشیم. بدون شناخت، حرکت به سوی آینده انحراف از حقیقت خواهد بود و هیچگاه به هدف نخواهیم رسید.

جامعه انسانی را می‌توان به اعضای بدن انسان تشبیه کرد که متشکل از دست و پا و سر و گردن و معده و غیره می‌باشد که انسان سالم را به وجود آورده است اگر یکی از این اعضا نباشد یا آسیبی به آن پیش بیاید انسان ناقص و مریض خواهد بود پس نمی‌توانیم هیچ یک از اعضای بدن را نادیده گرفت و به آن کم توجهی کرد، همچنان جامعه انسانی هم از ملیت‌های مختلف با زبان‌های مختلف تشکیل گردیده که در نهایت جامعه کامل بشری را تشکیل داده است باید در هر عضوی از آن جامعه مانند اعضای بدن توجه جدی نمود تا هیچ یک از آنها از بین نرود و یا آسیب نبیند.

شعر سعدی بر حق بود که می‌گوید:

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند

ایدئولوژی فدرالیسم بر اساس عینیت و واقعیت‌های جامعه به وجود آمده باشد، در حل دگرگونی‌های آن به شیوهٔ مسالمت آمیز چنان با موج توفنده به پیش خواهد رفت که دیگر فاشیست‌ها تاب مقاومت این طوفان توده‌ای را نخواهد داشت و حکومت‌های تک سالار طاغوتی و زورگویی به همت مردمی سرنگون خواهد شد.

و در عوض دولت بر پایهٔ انتخاب و عدالت به وجود خواهد آمد که ملیت‌ها سال‌ها انتظار آن را داشتند.

فاشیست‌ها بر این عقیده‌اند که فدرالیسم مشکل جامعه را حل نخواهد کرد بلکه تجزیه و هرج و مرج را در جامعه به وجود خواهد آورد؛ این عقیده آنها باطل است اگر تحلیل علمی از جامعه داشته باشیم هرگز چنین نخواهیم اندیشید چون که ملیت‌ها نهادهای غیر قابل انکار جامعه بوده که احترام و حقوق همه آنها یکسان است اگر منطق ما در شناخت علمی آنها دقیق باشد، مشخص می‌گردد که هر یک شان ویژگی‌های خاص خود را در اجتماع دارد. این ویژگی بیانگر حقیقت درونی و خواسته‌های آنها می‌باشد، با مطالعه آن در عمل ثابت می‌شود، باید آن را به توده‌ها تفهیم کرد. آن گاه تئوری علمی ما در جامعه ثابت قدم خواهد شد. دیگر نیاز به تکرار و بازگویی

نظریه نیست بلکه توده‌ها با درک حقیقت به دنبال حقیقت‌جویان خواهد آمد با این طور تئوری و یا ایدئولوژی ما در جامعه خود به خود جا می‌افتد.

بدون شک این یک حرکت پیروزمندانه و برگشت‌ناپذیر خواهد بود. روش منطقی در جامعه حکم می‌کند و نظر جمعی نیز بر این است که روسای قریه، شهر، ولسوالی، ولایت و بعضی پُست‌های کلیدی که ربطی به رهبری دولت و جامعه دارد انتخابی باشند و مردم خود تعیین‌کننده و انتخاب‌کننده شخص مورد اعتماد خود باشند اما دولت‌های تک سالار متمرکز مخالف این نظریه‌اند و با پُررویی و جسورانه آن را رد می‌کنند، به خاطر اینکه حکومت تک سالاری و استبدادی شان رو به زوال خواهد شد؛ آن گاه مجبور خواهند شد تا به خواسته‌های مردم تن در دهند و دستگاه حکومتی شان متزلزل شده بالاخره نابود خواهد شد، بنابراین مقاومت افراد یا گروه از ناسیونالیست‌های دیکتاتور در این راستا سرسختانه جریان خواهد داشت.

امروزه علم جامعه‌شناسی بر آن است که تقسیم کار تولید را آسان می‌سازد، زمانی که قوت و قدرت در یک نقطه تمرکز داشته باشد، در یک نقطه عمل کند آن قدرت هر قدر هم نیرومند باشد چون که در یک نقطه عمل می‌کند فقط در همان یک نقطه

موفق به انجام کار خواهد بود. اگر برای انجام کاری تقسیم کار بین مولدین کار شود، پیشرفت کار تولید از دهها نقطه آغاز می‌گردد؛ در زمان کم، پیشرفت و سازندگی باورنکردنی بوجود می‌آید که محصول تقسیم کار می‌باشد.

سیستم جهان اکنون عوض شده، زمان حکومت‌های تک سالاری و موروثی به پایان رسیده و دیگر رشد آنها به شکل اولیه خود که به توده استعمار و استثمار را می‌قبولاندند، باقی نمانده است برای رهایی از این پدیده شوم، روش‌های جدید مبارزه آغاز شده است و زمان آن رسیده تا از تسلط این بلاها که انسانها را در بند کشیده، آزاد شویم و با یک آمادگی و با طرح یک انقلاب توده‌ای به سیستم‌های کهنه فایق آییم و سیستم نوین یعنی جامعه فاقد استعمار و استثمار را بوجود آوریم، این سیستم موروثی و قبیله سالاری که به اکثریت جامعه حاکم است، دیگر نابکار و پوسیده شده است، آن را از میان برداشته و در عوض نظام نوین فدرالی عبارت از انتخاب مردمی و مردم سالاری است، جایگزین سازیم.

بنابراین به این نتیجه می‌رسیم که حکومت‌های تک سالاری چگونه حکم می‌رانند و فدرالیسم که انتخاب توده‌ها است چگونه جامعه را رهبری می‌کنند با اختصار به مطالب ذیل توجه گردد.

حکومت‌های تک سالاری و متمرکز در حفظ قدرت و بقای خود می‌اندیشند و جامعه را در انحصار قدرت خود می‌کشند و مانع رشد اندیشه‌های دموکراتیک مردمی در جامعه شده، در پایمال کردن حقوق مدنی و خواسته‌های مشروع روشنفکران تیزبین و توده‌های تحت ستم در حرکت می‌باشند. اظهارنظر در مورد آزادی، دموکراسی و حق طلبی، دشمن حکومت‌های انحصارگر فاشیست و ناسیونالیستی می‌باشد که ترس و وحشت از آن دارند، اگر ملیت‌ها از دموکراسی بهره‌مند شوند و آن را به دست بیاورند، انقراض حکومت‌های دیکتاتور متمرکز و تک سالار آغاز می‌گردد و به همین جهت حکومت‌های تک سالاری و منحصر به فرد قانون و تطبیق قانون را در قبضه و اختیار خود دارند و حق طلبان را در یکی از ماده‌های قانون به ناحق محکوم می‌کنند و به دیگران حق اظهارنظر را در تطبیق قانون نمی‌دهند و قانون را به نفع خود می‌چرخانند یعنی قانون به مثابه سپر حکومت‌های دیکتاتور و تک سالار می‌باشد که در عقب قانون حيله و نیونگ آنها نهفته است حتی در جهت بدنام ساختن نهادهای دموکراتیک و طرفداران دموکراسی تهمت، افترا و دروغ را می‌بندند و با این روش خود می‌خواهند حق طلبان و طرفداران نهضت دموکراسی را در ذهنیت توده‌ها بی اعتبار و

بی اعتماد نموده بدنام سازند.

آنها عدالت خواهان را مارکسیست بی خدا می‌شمارند و دموکراسی خواهان را آزادی خواه لیبرال و فدرال خواهان را هرج و مرج طلب می‌شمارند و با این تهمت‌ها حق مردم و حق جویان را سرکوب می‌کنند.

ما اگر تاریخ گذشته هر ولایت و شهر خود را در زمان ظاهر شاه در نظر بگیریم، دیده می‌شود والیان، ولسوالان، قضات، مستوفی‌ها، قوماندانان امنیه حتی روسا، مدیران و مامورین گماشته شده از طرف حکومت خودکامه بودند که از جانب حکومت مرکزی تعیین و مقرر حاصل می‌کردند، همه آنها در جهت حفظ منافع حکومت خودکامه کار می‌کردند که این افراد بنابر ملاحظات از یک گروه قومی حاکم در جامعه انتخاب می‌شدند؛ در ابتدا ورود و اشغال کرسی به اصطلاح وطنی کشور ما آنها با یک پتو یا قدیفه به پُست‌های کلیدی مقرر می‌شدند، این مشخصه در صفحات شمال کشور (تورکستان جنوبی) بیشتر آشکار و روشن بود. چون که در این منطقه اکثریت ملیت‌های تورک تبار هستند؛ به گروه قومی حاکم ارتباط ندارند. اگر ارزیابی شود، دیده می‌شود هر یک از این آقایان که کرسی حکومتی را اشغال کرده بودند با گذشت زمان خون

ملیت‌ها و مردم را با اخذ رشوه و زورگویی با ایجاد وحشت می‌مکیدند، به خصوص بالای ملت‌های صفحات شمال (تورکستان جنوبی) از حاکمین جبار و گماشته شده جز وحشت و اخذ رشوت امید دیگری نداشتن و در کمترین وقت این گماشته شدگان، صاحب پول و ثروت می‌شدند و برای خود در هر شهر بهترین خانه‌ها، دکاکین، بهترین سرای‌ها و صدها جریب زمین سرآب را با به کار گرفتن انواع نیرنگ و ظلم برای خود خریداری می‌کردند و در قبضه خود در می‌آوردند. اکنون در هر شهر این مشخصه وجود دارد که وارثین آنها مزه آن را می‌چشند و بهترین زندگی را می‌گذرانند. این یک حقیقت است که هر هم‌وطن ما در شهر خود آن را با دید واقعی‌شان می‌توانند، حس کنند.

چنین روال تقریباً در سراسر کشور به خصوص به طور گسترده در صفحات شمال و مرکزی (تورکستان جنوبی و هزار جات و مناطق تاجیک نشین) ادامه داشت و هیچ مسئله‌ای از مردم بر روشنایی قانون حل نمی‌شد.

هیچ حزب یا نهاد وجود نداشت که از عملکردهای حکومت حتی انتقاد بکند و یا از حق مسلم توده‌ها، در برابر حکومت خودکامه و حاکمین محل از آن دفاع و یا بازجویی بکند و طالب حق و

حقوق شوند؛ با این قسم قساوت و شکنجه؛ ملیت‌ها برده‌وار یوغ اسارت حکومت مرکزی و حاکمین دست‌نشاندهٔ محلی آن را به دوش می‌کشیدند. دنیا در تغییر و پیشرفت بود و ملیت‌ها و روشنفکران از آن آگاهی حاصل کرده بودند؛ آغاز کار و زار علیه ستمگران آغاز شده بود و دولت از آن وضع هراس داشت تا اینکه به اثر تلاش‌ها و مبارزات وطن‌دوستان، حکومت مرکزی مجبور به انقاز قانون ۱۳۴۳ گردید و در آن آزادی‌های نسبی به تشکیل احزاب اشاره شده بود و روشنفکران تیز بین با آزادی و خواست توده‌ها هم‌آهنگ گردید و تحلیل که در آن زمان از جامعه داشتند، با بیان ظلم و استبداد حکومت سلطنتی به ملیت‌های زجر کشیده و تحت ستم کشور بیداری بخشیدند و توده‌ها هم در پشتیبانی از روند جدید به دور روشنفکران حلقه زده و از آنها حمایت کردند و روزنهٔ امید به توده‌ها پیدا شد و در هر گوشه و کنار صدای آزادی خواهی و حق طلبی بلند شد و حکومت طاغوتی را تحت فشار قرار دادند و حکومت مجبور بود یک سلسله آزادی‌های نسبی دیگر و از هم گسیخته را به توده‌ها قایل شود؛ همین بود که تشکیل احزاب سیاسی به وجود آمد و ملیت‌ها خفته در زیر بار ظلم و استبداد به پا خیزند و حق و حقوقشان را مطالبه بکنند؛ همین بود که فروپاشی سلطنت

مستبد و ناکارآمد ظاهر شاه آغاز شد، با وجود سرکوب نهضت‌ها از جانب حکومت خودکامه باز هم احزاب جان گرفت و ریشه در بین توده‌ها و اقشار جامعه دوانید، با وجودی که شرایط عینی و ذهنی از لحاظ سیاسی در کشور آماده نبود، به کمک یکی از احزاب سیاسی حکومت شاهی خودکامه را سرنگون ساختند و راه را به سوی دموکراسی هموار کردند و ملت‌های تحت ستم بدون هراس با آزادیخواهان هم صدا شدند، به دور آنها حلقه زدند و از آنها حمایت کردند اما مداخلات بیرونی و عدم آگاهی توده‌ها سبب شد تا در کشور ما جنگ سی ساله تمیل شود.

اما این جنگ و درگیری بین بقایای مستبدین تاج و تخت باخته و آزادی خواهان بود که در طول سی سال جنگ ملیت‌ها آب دیده‌تر شد و بیشتر از گذشته درصدد احقاق حقوقشان برآمدند.

امروز تعدد احزاب و آزادی خواهان بیشتر از گذشته شده است و صدای آزادی خواهی در کشور ما پیچیده است و رسانه‌های اطلاع رسانی از زیر سلطه قدرت‌های خودکامه بیرون آمده که هر لحظه در افشای بی عدالتی‌ها و دروغ بافی‌های حکومت تک سالاری فعالیت می‌کنند.

امروز هم حکومت که بر سر اقتدار است با دادن شعار دموکراسی ریشه ناسیونالیستی و برتری جویی قومی دارد، می‌خواهد دوباره پایه‌های دولت را بر پایه همان استبداد و بی‌عدالتی‌ها و عدم مساوات باز سازی بکند و اما اکنون توده‌ها از هر حرکت ابلهانه و مغرضانه آنها آگاهی می‌یابند و دیگر مجال برایشان جز اصلاحات و تغییر نظام چاره‌ای ندارند؛ باید به خواست و حقوق ملیت‌ها تن در دهند، امروز یگانه‌گزینه‌ای که به ملیت‌ها حق و حقوق را از سطح بالای مقامات دولتی تا به قدمه‌های پایین قائل می‌شود، عبارت از استقرار دولت غیر متمرکز (فدرال) می‌باشد که ملیت‌ها را به سوی ترقی و پیشرفت رهنمون می‌سازد.

استقرار دولت غیر متمرکز (فدرال) صلاحیت‌های خودکامگی را از حکومت‌های دیکتاتور و تک‌سالار می‌گیرد و آن را به توده‌ها و انتخاب آنها انتقال می‌دهد و پُست‌های کلیدی دولت که دیروز از جانب یک فرد خودکامه برگزیده می‌شد که باعث رنج و عذاب ملیت‌های مظلوم می‌گردید، به آن خط بطلان می‌کشد. دولت غیر متمرکز یا فدرال که از جانب مردم و نمایندگان بر حق ملیت‌ها انتخاب می‌شود و ملیت‌ها در محدوده و محل خود نهادهای خود مختاری و یا دولت خود مختاری تشکیل داده و صلاحیت

انتخاب پُست‌های متذکره به دست می‌آورند. دولت متمرکز و خودکامه امروز نیز با کلاه‌گذاری بالای ملیت‌ها همان خودکامه‌های خود را ادامه می‌دهد؛ جواب‌گویی به حقوق ملیت‌ها و اداره امور کشوری را ندارد. به خاطر اینکه کنترل نمی‌تواند بکند، به همین لحاظ امروز کشور ما غرق در فساد اداری و عدم نارسایی اقتصادی قرار دارد و حکومت خودکامه باز هم به نارسایی‌ها کاستی‌ها و عدم رهبری خود پرده سیاه کشیده است و توده‌ها را فریب می‌دهد و به خواست‌های مردم و کشور تن در نمی‌دهد؛ با وجود کمک میلیاردها دلار آمریکایی از جانب جامعه جهانی باز هم راه رشد در همه عرصه‌ها به رکود مواجه شده است؛ معلوم نیست که این پول‌های کمک شده به مردم فقیر و جنگ زده کجا رفت و کجا ذخیره شد. کشور هم اکنون هم از لحاظ اقتصادی و هم از لحاظ انکشاف چه در سطح نظامی چه سطح اجتماعی باشد، عقب مانده است و دولت بی‌کفایت خودکامه قادر به اداره و سمت دهی مملکت نمی‌باشد.

باید در این ساختار دولتی تجدیدنظر شود و دولت جدید با پایه‌های مردمی روی کار آید و در تمام سطوح، دولت را از بالا به پایین هدایت کند و قدرت‌های حاکمه تقسیم شود و از هر نقطه کشور به فعالیت اقتصادی و عمرانی شروع به کار کنند.

تمام مسایل که مربوط به محل می‌شود، توسط خود مردم محل یا نمایندگان انتخابی آنها در خود محل، حل و فصل گردد، و نهادهای دولتی هر محل برای ملیت‌ها، قانون به خصوصی را نظر به فرهنگ، زبان مذهب آنها وضع می‌کنند که هر خود مختاری دولتی، یکی از ارگان اجرایی دولت فدرالی محسوب می‌شود و منافع محل مربوط به خود دولت محلی می‌شود. و دولت محلی در رشد و بالندگی اقتصاد، فرهنگ زبان و مذهب گام‌های استوار موازی با ذهنیت توده‌ها خواهد برداشت و در صورت نیاز در بعضی موضوعات عمومی با دولت مرکزی هماهنگی می‌داشته باشد و دولت مرکزی فدرال از منافع کل کشور مواظبت می‌نماید.

در سیستم فدرال دو نوع دولت وجود خواهد داشت: یکی آن دولت مرکزی و دیگر دولت‌های محلی یا ایالت‌های محل می‌باشد که به نحوی نظر به وضعیت جغرافیایی قومی و اقتصادی کشور تقسیم می‌شود که هر کدام شان نظر به محل خود با وضع قانون به خصوص خود، اختیارات خود را خواهند داشت یعنی تقسیم حاکمیت سیاسی بین دولت مرکزی و دولت‌های محلی و یا ایالت‌های مربوط به آن می‌باشد که هر یک طبق قانون مشخص، استقلالیت و آزادی‌های خود را خواهند داشت.

در سیستم فدرالیسم حکومت منحصر به فرد ختم می‌گردد و رهبری دولت به مردم و نمایندگان انتخابی واگذار می‌گردد یعنی فدرال یا فدرالیسم دولت توده‌ای است که در آن نقش توده‌ها برجسته و مشخص می‌باشد.^(۱)

پا اکنون فدرالیسم در سطح جهان به خاطر حل منازعات قومی، زبانی، مذهبی، اقتصادی و فرهنگی، خواسته‌های سیاسی و وحدت و تمامیت ارضی کشورها موفقیت‌های چشمگیر را در حفظ رشد و بالندگی در کشورهای جهان به دست آورده است یعنی حل مسایل منطقه به خود محل واگذار می‌شود. فدرالیسم همه مشکلات و نابسامانی‌های جامعه را با در نظر داشت بافت‌های اجتماعی جامعه که در محل وجود دارد و با توجه به فرهنگ، زبان و خواسته‌های سیاسی توده‌ها به صورت عینی بدون دغدغه حل می‌نماید؛ بدون اینکه داخل کشور به انارشیزم کشیده شود، به طور موفق، به نابرابری‌ها خاتمه داده خواهد شد. بنابراین تحقق فدرالیسم در جامعه نگرانی‌هایی را از قبیل تجزیه و آشوب و غیره را و به وجود نمی‌آورد بلکه اصلاحات و پیشرفت را جای‌گزین می‌کند. یکی از اهداف و شاخص‌های

۱- راجع به ساختار دولت فدرال مراجعه فرمایید به کتاب تحت عنوان فدرالیسم و

برجسته فدرالیسم در کشور، حمایت مستمر از افسران نظامی، مامورین ملکی، معلمین، استادان، کارگران و همه کارمندان است که از دولت حقوق دریافت می‌کنند، می‌باشد. بعد از تقاعد و یا معلولیت آنها با همان معاشی که در آخرین اجرای وظیفه دریافت می‌کنند، همان حقوق را تا آخر عمر دریافت خواهند کرد. بعد از فوت نیز برای بازماندگان بی‌سرپرست و بدون حقوق متوفی که درآمد مالی ندارند، ادامه پیدا می‌کند، در صورت ایجاد تورم پولی یا افزایش نرخ بازار، دولت در ارتقای حقوق آنها به مانند سایر کارکنان دولت طبق قانون مکلف خواهد بود.

دولت فدرال بدون ملاحظه از تمام معلولین جنگ، معیوبین، اشخاص بی‌بضاعت، بی‌کسان، کودکان بی‌سرپرست، بیکاران و خانواده‌ها (به نسبت نبود اشتغال کاری که درآمد مالی ندارند) تا تعیین سرنوشت و اشتغال کاری مجدد آنان دولت از آنها مواظبت و حمایت خواهد کرد، در جهت کاربرد و عملکرد این پروسه، دولت با ایجاد شهرک‌ها و محل آسایش به نام «مهمان‌سرای ملت» در هر ولایت و در صورت لزوم در ولسوالی‌ها تأسیس می‌کند آنها را به مانند مهمان جابجا کرده تا تعیین سرنوشت بعدی‌شان اعاشه و ابطه (مخارج زندگی) رایگان را انجام می‌دهد.

استقرار دولت فدرال نمی‌گذارد که دیگر دست هیچ فردی جهت دریافت کمک به فرد دیگری دراز شود و پریشان حال باقی بماند. خدمات صحتی و تحصیلات به عموم توده‌ها رایگان می‌باشد.

دولت فدرال از سود اضافی تولید و رشد اقتصادی مملکت برای همه مردم از درصدی آن طبق قانون بهره‌مند می‌کند.

دولت فدرال مرکزی در رشد و ایجاد بنیادهای خیریه و جلب کمک‌های اشخاص و مؤسسات توانمند در داخل و خارج کشور به ویژه سازمان ملل متحد گام‌های سازنده و ثمربخش بر می‌دارد. با این پروسه دیگر در کشور اشخاص فقیر و درمانده بکلی ریشه کن می‌شود.

در جهت رهبری و سازمان‌دهی این امر مهم در کنار سایر وزارت‌ها، وزارت‌خانه‌ای به نام وزارت تشریفات ایجاد می‌گردد. تدارک بودجه آن به ابتکار خود وزارت، و به ویژه دولت مرکزی تامین می‌گردد.

یکی از وظایف دیگر دولت فدرال حمایت از حقوق شهروندان در داخل و خارج از کشور می‌باشد. همچنین به کار انداختن منابع طبیعی و استخراج معادن در جهت رشد و توسعه اقتصاد کشور یکی از وظایف عمده دولت فدرال مرکزی می‌باشد. در وجود این شاخصه‌ها، فقط دیکتاتورها و برتری جویان از تطبیق فدرالیسم

ترس و هراس دارند به خاطر اینکه به قدرت مطلقه آنها خاتمه می‌بخشد. درحالی که تحقق دولت فدرال نه تجزیه را به وجود می‌آورد و نه بی‌ثباتی را، بلکه در اتحاد اقوام با آزادی‌های شان عمل کرده و به ناپسامانی‌ها خاتمه می‌بخشد؛ پس می‌توان بدون دغدغه فدرالیسم را یکی از سودمندترین گزینه‌ها در کشورهای پیشرفته، در حال رشد و به خصوص همانند کشور ما موثر دانست.

تدوین قانون اساسی با پشتیبانی قاطع توده ها

قانون یعنی تعهد که در جامعه نظم و تعادل را به وجود می آورد. قانون زمانی مظهر عدالت و مساوات می باشد که ریشه مردمی در اجتماع مردمی داشته باشد یعنی مردم آن را نظر به خواست و اراده خود تدوین نموده و در جهت حل مسایل و مشکلات و یا ترقی و تعالی خود آن را پذیرفته باشند، زمانی قانون مورد احترام و عملکرد خواهد داشت با تایید مردم در جهت حفظ منافع آنها به وجود آمده باشد.

در کشوری که قانون مینا مردمی داشته باشد و ارکان های دولت به وسیله آن انتخاب شوند در آن کشور اگر رئیس جمهور و یا وزیر خلع قدرت شود، هیچ گاه نظام دولتی از هم نمی پاشد. در کشور ما طی سی سال اخیر چندین رئیس جمهور، تغییر و یا خلع قدرت گردید چون قانون مردمی و وابسته به مردم نبود، نظام دولت از بالا به پایین به هم ریخت و به هم خورد؛ به طور مثال اردوی کشور ما از لحاظ تجهیزات نظامی و پرسنل یک اردو نخبه در سطح منطقه بود چون در قانون مملکت به وزارت دفاع و یا وزیر دفاع که قانون به آن حکم کرده باشد، در جهت حفاظت و حفظ از اردو کشور موظف و مسئولیت می داشت، قید نگردیده بود

و با تغییری نظام سیاسی، وزیر دفاع پیشتر (جلوتر) از رئیس جمهور فرار کرد و اردو منظم کشور بدون سرپرست ماند و تار و مار و نابود شد. باید در قانون تسجیل می‌یافت با تغییر نظام وزارت دفاع از اردو تا تعیین سرنوشت کشور مواظبت می‌کرد که چنین نشد. همچنان در سایر وزارت خانه‌ها و ولایات چه در عرصه اقتصادی و حفظ منافع عام المنفعه توجه نگردید چون که در قانون از حفاظت آن هیچ نهاد یا شخص مسئول شناخته نشده بود؛ به همین لحاظ همه هستی کشور به تاراج رفت؛ هر که زورمند بود دارایی و هستی مملکت که حق ملت بود، به چنگ آورده و اموال ملی حیف و میل شد و کشور ما به قهقرا کشیده شد یعنی همه هستی کشور به صفر ضرب خورد. در اینجا کی مسئول است و کدام قانون، چه نهاد را مسئول دانسته است. جواب هیچ است! فرض کنیم رئیس جمهور یک مملکت به مثابه یک صندوق دار سوپر مارکیت است که از دخل و خرج آن مواظبت بکند و به ملت از آن حساب دهد، در کشور ما مرجع یا صلاحیت که از آقای رئیس جمهور حساب ببرد، مشخص و معلوم نیست تا از چگونگی اجرای امور آن بازرسی بکند؛ امروز هم در کشور ما قانونی روشن و شفاف وجود ندارد که از مقامات بازخواست قانونی بکند. به همین علت اختلاس، جنایت، رشوه، فساد و عدم مسئولیت

پذیری در کشور داد می‌زند. هیچ نهادی جلوی آن را گرفته نمی‌تواند، چون که تهداب یک مملکت عبارت از قانون است و از روز اول کج گذاشته شده است اگر اصلاح و تغییر نیابد تا ابد مانند دیوار کج خواهد بود و هر لحظه انتظار انهدام آن وجود دارد.

امروز که مرجع با صلاحیت مردمی عبارت ولسی جرگه و مشرانو جرگه و شوراهای ولایتی می‌باشد، به اصطلاح وطنی (به غندی خیر نشسته اند) صلاحیت کاری برایشان داده نشده است؛ صرف تماشاگر می‌باشند و یا آنچه که دیکته شود تایید می‌کنند. در حالی که این سه ارگان از جانب مردم و ملت انتخاب شده‌اند و نزد ملت مسئول می‌باشند. از جانب دیگر که قانون به آنها صلاحیت داده باشد، عبارت ستره محکمه و نهادهای عدلی کشور می‌باشد؛ با کج بودن قانون هیچ گونه صلاحیت و اختیار چه در حالت‌های اضطراری کشور و یا بازجویی را از مقامات ندارند.

بنابراین برای ایجاد نظم دولت و گزارش از عملکرد آنها تفاوت زمانی را در دوره‌های مسئولیت کاری ارکان‌های دولت قایل شد، به طور مثال دوره انتخاب رئیس جمهور چهار سال، ولسی جرگه پنج سال، مشرانو جرگه شش سال و رئیس ستره محکمه برای هفت سال انتخاب شوند. تا از یک دیگر حساب ببرند و منتخبین جدید دور تسلیمی را رسماً با عملکردهای مسئولین

گذشته تحویل یا متقبل شوند، ارزیابی کار مسئولین گذشته توسط منتخبین جدید بررسی شود اگر خیانت و نارسایی‌ها در عملکردشان موجود بود جهت بازپرسی به ریاست ستره محکمه و یا نهادهای عدلی معرفی شده و به حضور ملت محاکمه شوند. این است راه قانونیت، عدالت و مساوات را که جامعه و ملت ما آرزو و انتظار آن را دارند. می‌باشد. در کشور ما، تا هنوز از دوره‌ای کاری هیچ شاه، رئیس جمهور و یا وزرا و یا هم مسئولین پُست حساس و کلیدی بازپرسی و یا استیضاح صورت نگرفته است و کسی هم محاکمه نشده است.

هر سردمدار تا قدرت و توان خود داشته، آنچه دلش خواسته آن کرده و دارایی‌های این مملکت را حیف و میل نموده و زیربناهای اقتصادی کشور را بر باد داده و خودش جان به سلامت برده است و یا اینکه بدون محاکمه و بازپرسی کشته شدند.

اگر در کشور دولت فدرالی برقرار می‌بود، هرگز چنین حالت پیش نمی‌آمد و هر نهاد یا وزارت خانه و دولت‌های فدرالی در حفظ ساحه مسئولیت خود، توجه می‌داشتند و با تغییر نظام سیاسی باعث هرج و مرج و برادرکشی و بریادی کشور به وقوع نمی‌پیوست.

به طور مثال در قانون تسجیل پیدا می‌کرد، وزیر دفاع به مدت

شش سال انتخاب می‌شد، وظیفه آن تنها در حفظ سرحدات؛ تمامیت ارضی کشور؛ دفاع و طرد مداخلات بیگانگان است، مشخص می‌شد؛ در صورت تغییر نظام سیاسی فقط از اردوی کشور مواظبت می‌کرد و در حالت‌های اضطراری حفاظت کل کشور را تا انتخابات ریاست جمهوری جدید به عهده می‌داشت. اردو هیچ گاه از هم نمی‌پاشید و مورد دستبرد قرار نمی‌گرفت. اردو امانت ملی و نگهبان ملت و تمامیت ارضی کشور می‌باشد، از آن مواظبت دایمی صورت گیرد و مسئولیت آن در قانون مشخص گردد؛ همچنین اردو، حق دخالت در سیاست را نداشته باشد در قانون صراحت داده شود که اردو هیچ‌گاه آله دست سیاستمداران واقع نشود در همه حالات بی‌طرفی خود را حفظ کند.

حقیقت دیگر این است که روسای جمهور که زنده‌اند چون آقای مجددی، استاد ربانی و کرزی از آنها کدام نهاد بازپرسی کرد و دور تسلیمی از ریاست شان به ما بعدشان دادند!

چرا ظاهر شاه محاکمه نشد؟ داوود خان، نورمحمد تره‌کی، حفیظ الله امین چرا کشته شدند؟ چرا ببرز کارمل محاکمه نشد؟ چرا دوکتور نجیب الله بدون محاکمه به دار آویخته شد؟ آیا با نهادن نام خائن و یا با وطن فروش گفتن محاکمه می‌شود؟! آیا این دو کلمه می‌تواند مدرک شود؟! در حالی که این یک حرف

مفت و تبرئه و روکش برای شخص به قدرت رسیده می‌باشد. اگر قانون ما کج نمی‌بود، جرم آنها به طور کاملاً قانونی و فاکت‌وار به اثبات می‌رسید تا مردم و نهادهای جامعه مدنی هم از واقعیت‌های پشت پرده باخبر می‌شدند. امروز همه روسای دولت‌های گذشته چه در حال حاضر در برابر مردم و ملت مسئول و مجرم هستند؛ باید جواب بدهند و یا هم با اثبات بی‌گناهی شان تبرئه شوند. این استدلال درست نیست که هر مخالف دولت قبلی بر آریکه قدرت برسد، ما قبل خود به نام خاین و وطن فروش خطاب کرده، کرسی را اشغال نماید. دوباره خود نیز بعداً دنباله رو آنها گردد. خائن بودن، وطن فروش بودن از خود سند و ثبوت دارد نه اینکه بدون سند و ثبوت وجود خود را نسبت به ما قبل خود، برتر نشان بدهد. بگوید ما قبل من خائن و وطن فروش بود آیا این شد منطوق؟

به مثال دیگری توجه شود:

بررسی سه دهه اخیر را در نظر بگیریم افراد و اشخاص تهی دست و بی بضاعت بودند، به اصطلاح مردم تینگ خدا را نداشتن حتی نان شبانه روزی خود را با محنت و مشقت به دست می‌آوردند، امروزه آنها میلیونر کشور هستند، آنها در طی سی سال اخیر به بالاترین ثروت رسیدن و مجلل‌ترین ساختمان‌ها و

شرکت‌های تجارتي را در شهرهای بزرگ در اختیار دارند؛ این همه زورمندان بودند، ثروت مملکت را غارت کردند و امروز خود را صاحب امتیاز جامعه معرفی می‌کنند و برای خود پایه‌های قدرتمندی در داخل مملکت درست کرده‌اند.

اگر تعداد شهیدان راه حق را حساب کنیم، به هزاران می‌رسد. این ثروت‌ها خون‌های هزاران شهید است که در زیر دستان همین زورمندان جان‌های عزیز خود را از دست دادند که امروز خانواده‌های آنان به نان خشک احتیاج‌اند؛ چه کسی می‌تواند از غاصبین بپرسد که این ثروت‌های باد آورده از کجا شد و منشأ آن از کجا سرچشمه گرفته است جواب همان!!!

اگر در کشور قانون با ثبات مردمی می‌داشتیم با همچون اشخاص سوء استفاده جو برخورد قانونی صورت می‌گرفت اما در کشور ما هرگز قانون مردمی وجود نداشت؛ بازخواست صورت نگرفت. اینها ثروت ملت‌هاست که در جیب تعدادی از اشخاص و افراد غاصب ذخیره شده که امروز حیف و میل می‌کنند. قاچاق اجناس زیرخاکی و قاچاق مواد مخدر از یاد نرود، آن را نیز همین سردمداران حکومت انجام می‌دهند. فقط دولت‌های فدرال در وجود قانون مردمی می‌تواند از این آقایون بپرسد، این همه ثروت را از کجا به دست آورده است و قانونی از آنها جواب خواهد خواست.

اگر قانون و عدالت در جامعه مسلط باشد، ثروت‌های بادآورده به فرزندان اشخاص غاصب به ارث نخواهد ماند، همه به خزانه دولت برگردانیده خواهد شد. بدبختانه امروز تطبیق‌کنندگان قانون همان غاصبین زورمند می‌باشند، باید در این راه مبارزه نمود تا ثروت ملت دوباره به خزانه ملت بازگردد.

در کشور ما قانون به یک سپر دفاعی برای غارتگران، استثمارگران و برتری‌جویان تبدیل شده است البته قانون را که ترتیب و تدوین کرده‌اند، به شرایط عینی و ذهنی و حقوقی جامعه مطابقت ندارد بلکه آن هم از بعضی قوانین کشورهای دیگر کپی شده است گویا در کشور قانون مترقی را به ارمغان آورده و در دست اجرا می‌باشد، در حالی که این قانون مربوط به همان زورمندان می‌شود؛ اگر خودشان در برابر قانون خود ساخته شان متهم شوند، صدای خود را در نمی‌آورند و با یک سکوت و با یک اطلاعیه دروغین خود را از اتهام وارده به نحوی از انحاء در برابر ملت، خود را تبرئه کرده و اتهام وارده را رد می‌کنند. اینها اشخاص سوء استفاده‌جو و غارتگران قانون هستند؛ حتی قانون هم از دست بردشان در امان نمانده است چه رسد به تطبیق آن! در اینجا بی‌مورد نخواهد بود آنهایی که به ریا از دموکراسی و عدالت سخن می‌زنند گفته شود که قانون در اسارات و زندان همین

زورمندان قرار دارد. آنها غارتگران دارایی عامه و قانون می‌باشند که توده‌ها را اغفال می‌کنند، مدرکی برای خود باقی نمی‌گذارند تا هیچکس یا نهاد عدلی حق اعتراض را بالای آنها داشته باشد یعنی آنها واجب احترام و غیر مسول در برابر قانون می‌باشند و با نیرنگی خاص، خود را از قانون معافیت می‌بخشند.

مثال دیگر از نقض قانون در مورد جا به جایی اقوام نواقل از سمت جنوب کشور می‌باشد؛ با استفاده از زور و تجاوز و نیرنگ در مرحله اول زمین‌های مردمان تورکستان جنوبی، هزاره جات و شمالی را تصاحب کرده و بعداً قانونی در این ارتباط وضع کردند تا به همه اقوام زورمند قبایلی در این مناطق قباله صادر شود و قانوناً زمین‌های مردم بی دفاع را در تصرف درآوردند که این در نوع خود ستم و ظلم دیگری است توسط زورمندان و غاصبین قانون بالای ملیت‌ها بومی ساکن شمال و مرکزی کشور اعمال گردیده است. به این حساب، با یک عرف مصلحتی زمین‌های ملیت‌های بومی شمال، مرکزی و شمالی کشور را بعد از غصب به نحوی مشروعیت بخشیده آن را قانوناً به دست آوردند؛ در حالی که زمین حق مردم است و مردم اختیارات زمین خود را دارند نه زورمندان و اشغالگران که آن را با زور و نیرنگ تصاحب شوند.

استفاده نامشروع دیگر در دوره‌های گذشته از قانون عبارت از امتیاز کسب علم و ایجاد مکاتب و لیسه‌ها در جنوب کشور بود. به طور مثال اگر ده لیسه در جنوب ایجاد می‌گردید، یک لیسه در مناطق تحت ستم ایجاد می‌شد که این خود توازن غیرعادلانه و خلاف قانون بود که ملیت‌های تحت ستم را عملاً و قصداً از آموختن علم و تحصیل محروم می‌کردند.

اگر معنای حقیقت را ندانیم، خیانت در عدالت است. در کشورهای کثیرالملیت اراکین دولت را به طور اکثریت یک قوم یا یک ملیت تشکیل بدهد، دیگر امیدی برای عدالت و پیشرفت به سایر ملیت‌ها در کشور وجود ندارد؛ به خاطر اینکه حکومت فاشیستی و ناسیونالیستی تمام فیصله‌ها و امتیازات سیاسی و اجتماعی و حتی استفاده از قانون را به نفع قوم زورمند و غاصب خود می‌چرخاند و تمام بهره را همان قوم زومند غاصب نصیب می‌شود و دیگران را به قول ضرب المثل مشهور دنبال نخود سیاه سرگردان می‌کنند.

در کشور ما قانون را نمایندگان مردمان زورگو که خود را در ولسی جرگه و مشرانو جرگه با تقلب ویژه‌ای به طور اکثریت جا داده‌اند، تصویب می‌نمایند. این قانون در حق سایر ملیت‌ها ظالمانه و غیر عادلانه بوده و بهره و امتیازات را همان ملیت زورگو نصیب

می‌شود و توسط همان قانون به دیگر ملیت‌ها امر و نهی می‌کنند تا این قانون را محترم بشمارند و احترام بگذارند، در حالی که منافع و حقوق سایر ملت‌ها در قانون تسجیل نیافته است. این جبر و ستم ظالمانه‌ای است که به ملت‌های تحت ستم، هیچ دستاورد امیدوار کننده‌ای نصیب شان نمی‌گردد. آنها را مجبور به اطاعت آن می‌کنند. به این ترتیب در میدان کارزار قوم زورمند هر چه دلش خواست، به نفع خود انجام می‌دهد، به دیگر ملیت‌ها بعضی پُست‌های بی صلاحیت دولت را خیرات می‌دهند.

تاکنون هیچ یک از ملیت‌ها که قانون آن را مشخص کرده باشد، در مورد حقوقشان در سطح رهبری دولت، هیچ گونه حقوقی را به دست نیاورده‌اند. تمامی پُست‌های کلیدی دولت به دست یک ملت زورگو اداره می‌شود البته با وجودی که در قانون تسجیل نیافته است، باز هم ملیت تاجیک بنایر مبارزات و تلاش‌های شان تا اندازه‌ای به حقوقشان نایل آمده‌اند. وزارت دفاع، خارجه، مالیه، تعلیم و تربیت، تحصیلات عالی، تجارت به قوم زورمند تعلق دارد. چون که در ولسی جرگه غاصبین قدرت، اقوام خود را به طور اکثریت جا داده‌اند. تصمیم رئیس جمهوری و اکثریت قوم اش در ولسی جرگه در انتخاب پُست‌های کلیدی کوردینه شده می‌باشند یعنی رئیس جمهور و قوم آن هر وزیر را که دلش خواست انتخاب

می‌کنند؛ بنابراین با توجه به واقعیت‌های عینی جامعه و با در نظر داشت ترکیب ملی کشور نظر به تعداد جمعیت قانوناً این وزارت خانه‌ها به اضافه وزارت داخله به ملیت‌های مطرح، اکثریت عبارت تاجیک، اوزبیک هزاره، پشتون، به همین ترتیب نظر به تعداد جمعیت‌شان به سایر ملیت‌ها نیز در پُست‌ها و قدمه بعدی سهمیه‌شان در نظر گرفته شود.

همچنان در صورتی که رئیس جمهور از ملیت پشتون باشد معاونین آن از ملیت‌های مطرح و اکثریت عبارت از تاجیک اوزبیک و هزاره برگزیده شود. تاکنون اوزبیک‌ها به این حق نرسیده‌اند.

عدالت و قانون زمانی برقرار می‌شود تا سهم تمام ملیت‌ها به تناسب جمعیت‌شان در کابینه دولت طبق قانون در نظر گرفته شود، البته نفوس شماری در مملکت شرط اول را دارد تا تعداد جمعیت هر ملیت معلوم گردد؛ تاکنون جمعیت ملیت‌ها را در ابهام نگه داشته‌اند، باید به این واقعیت جامه عمل پوشید و نظر به تعداد جمعیت هر ملیت پُست‌های دولتی در قید قانون انتخاب شوند.

به طور نمونه جهت اغفال ملیت‌ها و جهانیان چند وزارت خانه فاقد صلاحیت که آن هم گذرا و مقطعی می‌باشد، در جهت کم کردن فشار و جلوه دادن آن که گویا تمام ملیت‌ها در حکومت

سهم دارند و به نظرشان مشارکت ملی را در نظر گرفته‌اند که این بعید از واقعیت‌های جامعه می‌باشد. اگر کابینه دولت زورگویان هم اکنون بررسی شود، جز همین موضوع چیز دیگری نیست که زورمندان قدرت در داخل کشور هم ملیت‌ها را و در سطح جهانی جامعه بین‌الملل و کشورهای نیدخل در امور سیاسی کشور را فریب می‌دهند، بی‌خبر از اینکه سایر ملیت‌های مظلوم در آتش ظلم زورمندان می‌سوزد. دولت زورگو و نهادهای بین‌المللی روزی متوجه این موضوع خواهند شد که در آن زمان طغیان بر علیه زورگویان اتفاق خواهد افتاد. آن وقت زنجیر استبداد و ستم از هم گسیخته خواهد شد و قانون ظالمانه و عوام فریبانه آن توسط ملیت‌ها به قانون حقیقی و ملی تبدیل خواهد شد.

ظالمان زورگو این را هم دانسته‌اند، روزی خواهد رسید که کاسه ظلم شان سرنگون خواهد شد. اما به خاطر جلوگیری از چنین روزی چند وزارت خانه بدون صلاحیت را به ملیت‌های که به اصطلاح خودشان اقلیت می‌باشد، داده‌اند. این نمایانگری‌ها جهت کم کردن فشار و خشم مردم می‌باشد که با پاشیدن خاک به چشمان شان گویا آنها را اقناع کرده است؛ از جایی هم به جهانیان نشان بدهند که در این کشور دموکراسی، عدالت و

مشارکت ملی در نظر گرفته شده است که این بزرگترین خیانت و حقه بازی‌ها در حق سایر ملیت‌ها می‌باشد.

به طور مثال در جنگ سی ساله تقریباً همه‌ی ملیت‌های کشور مسلح شدند و اقوام جنوب کشور به زعم خودشان که سالها اکثریت و زورمند بودند با وجودی که مرکز تمول آنها؛ کشور پاکستان به آنها نزدیک بود که از جانب آن قویاً حمایت می‌شدند، یکباره لشکر آنها با سردمداران شان با زور ملیت‌های مظلوم استقلال یافته، عقب نشینی کرد و آنها به وطن آبایی شان پاکستان فرار نمودند و ملیت‌های مانند تاجیک، اوزبیک هزاره و... سرپای خود ایستادند، از وطن و خاکشان در مقابل اجنبی‌های پاکستانی دفاع کردند؛ بار دیگر با نام جدید طالب بازهم با پشتوانه پاکستان و قشون آن ۹۰ درصد خاک کشور را در اوایل سال ۱۳۸۰ اشغال نمودند. دوباره با همان قوت که آمده بودند، در برابر ملیت‌های بومی منطقه تاب مقاومت نیاوردند، یکی پی هم در برابر قوت مردمی شکست خورده فرار را برقرار ترجیح داده و به وطن اصلی شان پاکستان فرار کردند. این یک واقعیت بود که ملیت‌های کشور همه شاهد آن هستند.

اگر حق و قانون اسیر ظالم باشد، باید هوشیار بود، به دست آوردن آن نیاز به تدبیر و فداکاری دارد؛ در غیر آن ظالم به حق

طلبان رحم ندارد و در بر هم زدن سرنوشت آنها به سوی بیچارگی و نابودی از هیچ نوع قساوت و درندگی دریغ نخواهد کرد.

مثال دیگر در کشور ما در تعیین سرنوشت و حقوق دهقانان، کارگران، چوپانان و پیشه وران تاکنون هیچ قانونی بین آنها و کارفرمایان شان مطابق به شرایط عینی جامعه وضع نشده است، یعنی حقوق و آینده شان تحت یک شرایط قانونی مشخص نشده است، چه رسد به بیمه و درمان و از کارافتادگی (تقاعد) ... آنها!!

دولت‌ها در این رابطه تا امروز اصلاً توجه‌ای به ایشان نکرده‌اند مثلاً یک کارگر ساده و یک دهقان در برابر کار خود از کارفرما یا مالک خود چه تقاضایی دارد و کارفرما در برابر آنها چه مسئولیتی دارد؛ قانونی در این رابطه وضع نشده است. هر تصمیم را که کارفرما راجع به حقوق آنها گرفت مجبوراً باید آن را قبول بکنند؛ در غیر آن هیچ پشتوانه یا مرجع دادخواهی و امتیازی که قانون آن را تعیین کرده باشد، وجود ندارد که آنها برای تقاضای حق خود باید به آنجا مراجعه بکند تا از حقوقشان دفاع صورت گیرد. مشخص نیست پس در کشور ما سرنوشت دهقان، کارگر، پیشه وران و چوپان به دست کارفرما (مالک) قرار دارد؛ مانند برده حاصل دست رنج‌شان را می‌بلعد و این

اقتشار مظلوم با همان معیشت بخور و نمیر زندگی خود را نسل در نسل به پیش می‌برند.

به عبارت دیگر می‌توان به تاریخ کشورمان در زمان امیر عبدالرحمن جلاد و مستبد که ادامه آن تا ختم دوره ظاهر شاه می‌باشد، اشاره کرد که در این دوره جز از ظلم و استبداد اعمار کله منارها، وحشت، زورگویی، تعصبات و برتری جویی‌های قومی و اجتماعی چیز دیگری را نمی‌توان بر شمرد که مایه افتخار و سربلندی این جباران فاشیست و دور از تمدن باشد، سراغ نداریم که از آن یاد کنیم. از دهه‌های گذشته بدین سو با آگاهی توده‌ها، این دوره دیگر عمر خود را باخته و کاسه ظلم‌شان لبریز شده و مردم از ظلم و استبداد طاقت فرسای آنها به ستوه آمده‌اند، واقع بینانه آن را درک کرده‌اند و با درک این حقیقت‌ها، توده‌ها به خصوص روشنفکران اعم از چپ و راست در جستجوی راه‌های بیرون رفت از این گودال تاریک که هر لحظه سرنوشت توده‌ها و راه ترقی و پیشرفت را تهدید می‌کرد، بودند. به طور نمونه ذکر آن گذشت با درک مظلالم اجتماعی در این راستا باعث ایجاد و به وجود آمدن احزاب چون حزب دموکراتیک خلق افغانستان، سازا، سفزا، گروه کار، حزب اسلامی، جمعیت اسلامی، وحدت اسلامی، جنبش ملی اسلامی، حرکت اسلامی و غیره را یاد کرد. همه این

احزاب با خواسته‌های چپی و راستی، خود را مطرح نموده و در تغییر رژیم استبداد کوشا بودند که این از لحاظ تاریخی یک ضرورت اجتماعی تاریخی بود. خواهی یا نخواهی ایجاب می‌کرد و باید چنین اتفاق، تغییرات و تحولات واقع می‌شد پس از روی کار آمدن داوود خان، حزب دموکراتیک و بعداً احزاب مجاهدین یک ضرورت تاریخی و اجتماعی پیش آمده بود و باید کاخ ظلم و استبداد توسط هر حزب یا نیرویی که بود باید واژگون می‌شد تا راه نجات و بیرون شدن از این بن بست و رسیدن به دموکراسی آزادی، مساوات، عدالت و آزادی بیان که خواست اکثریت جامعه بود هموار می‌گردید. البته چنین هم می‌شد، در این مقطع تاریخی نه داوود خان نه حزب دموکراتیک و نه مجاهدین را در تغییر نظام مقصر دانست، این حرکت زمان و جبر تاریخ بود که باید چنین می‌کرد، اما مقصر عمل کرد آنها و اشتباهات آنها می‌باشد. آنها برنامه‌های کاری خود را مطابق شرایط عینی و ذهنی جامعه‌ای کشور ما نتوانستن پیاده بکنند و حرکت و برنامه‌های کاری شتاب زده و عجول آنها مورد تنفر مخالفین و مردم واقع گردید و بالاخره باعث سقوط شان شد. رژیم‌های حاکم وقتی فرسوده و ناکارآمد می‌شوند که خواسته‌های ملیت‌ها را در نظر نگیرند و با زور و سرنیزه و یک جانبه مردم را وادار به قبول خواسته‌های رژیم

حاکم و فرسوده خود نمایند و آزادی‌های مشروع و حقوق ملیت‌ها را سلب کنند و بالاخره واژگون خواهند شد. در کشور ما همه نهادهای زیربنای اقتصادی، تولیداتی و عام‌المنفعه ضربه شدید دیده و یا از بین رفته است، به خاطر نبود قانون جامع فابریکات (کارخانه‌ها) و نهادهای اقتصادی ما بشدیداً ضربه خورده است چون حمایت قانونی وجود نداشت.

فعلاً تولید و اقتصاد کشور نظر به جمعیت تقریباً زیر صفر است؛ اقتصاد کشور در بازار آزاد در حد واردات از کشورهای خارج می‌باشد یعنی کشور ما بازار مصرف است نه تولید. دولت اصلاً به این بازار توجه ندارد، زراعت غیر کارآمد و غیر استاندارد می‌باشد آنچه دهقان بی سواد می‌داند، خود برداشت می‌کند. حمایت دولت از آنها ناچیز بوده و یا اصلاً وجود ندارد. هم دولت مصرف می‌کند و هم مردم، هیچ کدام وسایل تولید متکی به بنیادینه ساختن اقتصادی کشور باشد وجود ندارد.

در بازار، کالاهای خارجی سرازیر شده، پیشه‌وران کوچک و شرکت‌های خصوصی نیز تحت شعاع آنها قرار گرفته، همه‌ای اینها ضربه شدیدی را در مقابل بازارهای خارجی متقبل شده، تاب مقاومت نمی‌آورند. اکثراً شرکت‌های خصوصی منزوی شده‌اند.

وضع اجتماعی مردم هم از لحاظ ذهنی و هم از لحاظ عینی آماده به شکل گیری پدیده‌های جدید نمی‌باشد، همه در فکر مصرف هستند. اقتصاد رشد یافته یا در حال رشد اصلاً در کشور وجود ندارد؛ همه مواد خام کشور در جیب خارجی‌ها می‌ریزد؛ از کمک‌های خارجی به نفع مردم و ایجاد دایره شغلی کار گرفته نشده و اقتصاد اجتماعی در حال نزول قرار دارد. کشور ما از لحاظ رشد اجتماعی در سطح پایینی قرار دارد. اگر در جامعه خود نظر بیندازیم، زندگی مردم ما از دوره‌های تاریخی گذشته، از هر دوره آن یعنی از کمون اولیه گرفته تا سطح بالاترین مرحله اشرافیت نمونه داریم. توازن زندگی اصلاً در کشور قابل مقایسه نیست. از یک طرف فقر در کشور ما داد می‌زند، همه جوانان و میان سالان ما به خاطر یک لقمه نان خشک به کشورهای همسایه می‌روند و در بدترین شرایط مهاجرت نموده و دستمزد ناچیز به دست می‌آورند.

چون قانون کار و کاریابی وجود ندارد، لذا ثبات نیز در کشور وجود ندارد. در حالی که کشور ما همه چیز دارد ولی هیچ چیز به دست ندارد. این تقصیر از حکومت‌های ناکارآمد می‌باشد.

با وجودی که کشور ما یک کشور زراعتی است، زراعت گندم ناچیز می‌باشد. باغداران مالداران و پیشه وران در حالت نابود

شدن هستند، از تاجران ملی، دولت حمایت نمی‌کند، بنابراین اقتصاد کشور ما صدسال عقب است. چون که قانون حمایتی وجود ندارد باید از جانب دولت پیشه‌وران و نهادهای خصوصی در برابر رقابت‌های اجناس بازارهای خارجی حمایت شوند؛ در تهیه مواد در سطح بالا بردن کیفیت اموال تولید شده داخلی در کشور از جانب دولت کمک و حمایت شوند، در آن صورت می‌توان در برابر کالاهای خارجی، مرغوبیت و کیفیت کالاهای داخلی رقابت کند. اما امروز سرمایه‌گذاران خارجی مانع رشد و اقتصاد کشور می‌شود و سخت‌ترین ضربه را در زیربنای اقتصادی کشور وارد می‌کنند.

دولت باید در جهت تقویت پیشه‌وران وام بدهد یا خود دولت با شراکت درصدی سهیم شود تا پیشه‌وران و نهادهای خصوصی سرپای خود بایستند و محتاج خارجی‌ها واقع نشود. همچنان به خارجی اجازه سرمایه‌گذاری داده نشود، بلکه با آنها قرارداد کاری عقد شود به خاطر اینکه سرمایه و سود درآمد آن را با خود به خارج انتقال می‌دهند و سود کم نصیب ملت ما می‌شود. قانون که از منافع ملت و توده‌ها دفاع نکند و مشکلات آنها را مرفوع نکند، آن قانون نیست. قانونی که ریشه مردمی نداشته باشد توسط آن به جامعه اصلاحات و یا ترقی را

نمی‌توانیم، فراهم آوریم.

پیشرفت و ترقی هیچ موقع یکباره به وجود نمی‌آید بلکه قدم به قدم و به تدریج رشد و انکشاف می‌کند تا زیربنای اقتصادی تقویت نشود، اقتصاد موفق نخواهیم داشت. مردم ما از لحاظ استعداد فکری از هیچ کشور پیشرفته جهان کم نیست اینکه چرا کشورهای دیگر به اوج پیش رفت قرار گرفته و قدم‌های جدید برمی‌دارند و ملت ما هنوز فکرشان در دوره‌های صدها سال قبل مشغول است که در این راستا، سرنوشت‌ساز اصلی دولت‌های گذشته و حال می‌باشد. البته مردم هم سرنوشت‌ساز هستند؛ مردم هستند که اگر اراده بکنند و فکرش را تغییر دهند، در تحصیل دانش کوشش کنند و خود را از خرافات رها سازند، خیلی نیرومندتر از چند نفر دیکتاتور خواهند بود. مردم آگاه، دولت و قانون آگاه را می‌سازند.

اگر قانون پشتوانه مردمی نداشته باشد، امنیت و ثبات هرگز در کشور به وجود نمی‌آید یعنی در جامعهٔ دموکراتیک قانون از منافع مردم حمایت بکند، ثبات و امنیت را به وجود می‌آورد. لذا بزرگترین درد جامعه، بی‌سوادی و کم‌دانشی مردم است. مردم آگاه متحد می‌شود و اتحادیه می‌سازد.

زمانی اتحادیه‌های صنفی کسبه کاران و تاجران رشد پیدا

می‌کنند، دولت از زیربناهای اقتصادی آنها حمایت کند و قانونی در این ارتباط وضع نماید تا از اقتصاد و نفوذ بیگانگان خارجی جلوگیری شود. آنگاه زیربنای اقتصادی در داخل کشور رشد می‌کند و به این ترتیب ملت طبق قانون به حق‌شان می‌رسد و مصمم می‌شود که دیگر به حقوق‌شان تجاوز خارجی صورت نگیرد. و معتقد به این می‌شوند که همه عایدات و رشد اقتصادی نصیب کشور گردد.

اگر در عایدات گمرکی از لحاظ واردات نسبت به صادرات کشور محاسبه شود اصلاً قابل مقایسه نیست. ما باید درصدد تقویت صادرات خود باشیم اینجاست که ما دارای اقتصاد زیربنایی هستیم اگر زیربنای اقتصادی مشخص شده و قوی داشته باشیم به شکست اقتصادی مواجه نخواهیم شد.

تولید کالا زمانی که بهتر باشد، کیفیت بهتر اقتصادی را به وجود می‌آورد. همیشه در پی آن باشیم تا تولید و تجارت از داخل به بیرون وسعت و گسترش پیدا کند نه از بیرون به داخل. تولید بدون پشتوانه قانونی و بدون زیربنای علمی باشد، به شکست مواجه خواهد شد؛ اکنون تجارت و مولدین امیدی به داخل ندارند، همه کالاها از خارج به داخل کشور تامین می‌شود یعنی کشور ما بازار خارجی‌ها است. هر موقع که وضعیت

سیاسی از خارج و یا داخل خراب شد همه گرسنه خواهند ماند یا به قحطی مواجه خواهند شد.

در کشور ما به سبب نبود قانون از مولدین داخلی در سی سال اخیر حمایت نشده است لذا اقتصاد کشور لطمه شدید دیده یا به کلی از بین رفته است تا هنوز هم زیربناها و کارخانه‌های موجود قبلی احیا و یا بازسازی نشده است. زمانی اقتصاد کشور ترقی می‌کند، پیشه‌وران و صنعت‌گران و صاحبان کارخانه‌های داخل کشور در حمایت دولت واقع شوند و با تجار و مولدین طوری برخورد شود تا زمینه تقلب فراهم نشود یعنی در گمرکات کالای وارده و صادره به صورت دقیق محاسبه شود، هم به نفع اقتصاد کشور و هم به نفع تاجران و مولدین خواهد بود. تنها راه‌هایی از این مشکلات، گسترش دانش و بینش واقعی در کشور است. دانش زهن و زبان و اندیشه را آزاد می‌سازد و رشد، ترقی و پیش‌رفت فراهم می‌آورد. مسلماً آموزش به زبان مادری آسان‌تر از زبان بیگانه خواهد بود. لذا به علت عدم وجود حکومت فدرال دموکرات آموزش به زبان مادری بنام می‌باشد و جز به شعار و شکل واقعی آن عملی نشده است. جای تأسف است، آموزش به زبان مادری همانطوری که به قانون تذکر رفته است، اعمال نشده است. از جانب ناسیونالیست‌های تنگ‌نظر در این راستا سنگ‌اندازی

می‌شود. بیاپید در مورد آموزش زبان مادری این طور فکر کنیم که به طور مثال اگر به اقوام جنوب گفته شود دیگر به زبان مادری سخن گفتن ممنوع است همه به خاطر اتحاد ملی به زبان فارسی دری سخن بگویند و بنویسند، آیا اقوام جنوب آنرا قبول خواهد کرد؟ با وجودی که زبان فارسی دری بیشتر از هزار سال است که مورد استفاده قرار می‌گیرد و در آن زمان اقوام جنوب از خود خط و کتابت نداشتند هرگز قبول نخواهند کرد و برعکس آن در از بین بردن زبان فارسی دری، اوزبکی تورکمنی، پشه‌یی، نورستانی، اردو، گجری و غیره اقدام می‌کنند. آیا دیگر ملیت‌ها از زبان و فرهنگ خود می‌گذرند اگر گفته شود همه به زبان اقوام جنوب صحبت بکنند و کتابت بکنند، چنین امری امکان پذیر شده نمی‌تواند. چونکه در این زبان افرادی همانند ابن سینا و ابوریحانی نبوده که در آن زبان مطلب نوشته باشد و شاعر جهانی همچون سعدی، حافظ، فردوسی، فضولی و نوایی ندارد؛ امروز نیز زبان فارسی چون دیگر آن پشته‌خانه علمی را ندارد نمی‌تواند به جای زبان‌های قوی و زنده‌ای جهان بنشیند، بنابراین زبان با زور نمی‌شود بلکه زبان با قدرت علمی اش همه گیر و جهانی می‌گردد. اگر عدالت اجتماعی را در نظر بگیریم هیچ یک از اقوام زبان و فرهنگ خودشان را از خود دور نمی‌کنند. پس راه حل در کجاست؟ راه

حل عبارت از همان فدرالیسم قومی است، این گره را باز می‌کند و به همه زبان‌ها و فرهنگ‌ها در محل جغرافیایی شان حقوق هر یک از ملیت‌ها را مساعد می‌سازند.

آیا نام بردن از ملیت‌ها، زبان و فرهنگ آنها که هزاران سال با همان نام و زبان زندگی کرده‌اند، گناه است یا اینکه تنها ملیت و گروه قومی حاکم زورمند و قلدور اولاد آدم هستند! پس ملیت‌های تحت ستم اولاد چه کسی است که حق مشروع آنها سلب شود. آیا

این را انصاف و عدالت می‌دانید؟ پس دموکراسی یعنی چه؟ آیا دموکراسی باختن هویت و زبان در زیر سایه ملیت و گروهی قومی ستم کار و حاکم بر جامعه است که همه را از حقشان محروم می‌کند.

در تاریخ کشور ما از ایجاد خطه‌ی به نام افغانستان یگانه گروه که با زورگویی و قتل عام خود را حاکم ساخته‌اند، عبارت از اقوام جنوب کشور می‌باشد.

در تاریخ کشور می‌توان از امیر عبدالرحمن خان خونخوار یاد کرد؛ امیر عبدالرحمن به خصوص هزاره، اوزبیک، تاجیک و سایر ملیت‌هایی که در محلشان بر سراقگذار بودند؛ آنها را آنقدر کشت و اعدام کرد که نتیجه آن جز از به زانو درآمدن و سازگاری ملیت‌های تحت ستم چون برده در برابر ظلم مستبد

چاره دیگری نداشتند البته این ظلم و تعدی به خصوص از زمان امیرعبدالرحمن تا آخر دوره پادشاهی ظاهر شاه ادامه پیدا کرد که همه اقوام و ملیت‌ها را بی دست و پا کرده، در دام اسارت کشیده بودند. در این دوره توده‌ها آنقدر در هراس و وحشت شده بودند حتی به خانه هایشان یک چاقو هم نگه نمی‌داشتند و برعکس گروه قومی غاصب که به نام نواقل در مناطق تورک نشین، هزاره جات و شمالی در جوار هر قریه اوزبیک، تاجیک، هزاره به زور تفنگ خود جا گرفته مقیم شده بودند، همه آنها با سلاح مدرن همان وقت مانند سلاح ۱۱ تیر، پنج تیر و ۳۰۳ بُر مسلح بودند و در روزهای ملی و شادی‌شان به داخل شهرها می‌ریختند و به رسم پای کوبی با فیرهای هوایی در تهدید مردم زور و نیرو رزمی خود را نشان می‌دادند؛ با این عمل‌شان غیرمستقیم ملیت‌های تحت اسارت و به ظلمت کشیده شده را تهدید روحی می‌کردند. هیچ یک از ملیت‌های مظلوم و بی دفاع جرأت بالا نگاه کردن را نداشتند و ملیت‌های مظلوم در برابر اقوام زورگو گوسفندوار زندگی می‌کردند. موضوع جالب دیگر این است تا آخر حکومت ظاهر شاه کلمه افغان یا به اصطلاح مردم (اوغان) کلمه وحشت در بین مردم و خانواده‌های غیرافغان بود خصوصاً برای بچه‌های خردسال وسیله ترس و

هراس بود یا کلمه بچه ترسناک و وحشت بود. هر پسر که مادرش را اذیت می‌کرد و یا شلوغی می‌کرد، برای پدران یا مادران به خصوص در بین ملیت‌های محروم تکیه کلام و وحشت شده بودند، می‌گفتند چُپ باش یا آرام باش که اوغان آمد و بچه‌ها ناخودآگاه آرام می‌شدند، دیگر صدای خود را بلند نمی‌کردند البته این ترس و وحشت از بزرگان خانواده به میراث بود چون مزه ظلم، استبداد و وحشت را چشیده بودند و یا با چشم خود دیده بودند.

خواننده عزیز شما ببینید آیا در تاریخ شنیده اید یا دیده اید که مردم از گرفتن نام یک قوم به قوم دیگر آنقدر وحشتناک و ترس آور باشد با تأسف ملیت‌های بی دفاع کشور ما این ذلت‌ها را تجربه کرده و شاهد آن می‌باشند.

کشتار و ظلم سردمداران اقوام جنوب اقوام مظلوم بی دفاع را بیشتر از صد سال گیج و بی اراده کرده بودند.

همین اکنون هم همین سردمداران فاشیست بیرق دموکراسی را برداشته‌اند تا صید دیگری را در کمین خود درآورند.

اکنون ما جامعه خود را می‌توان به دو طبقه ظالم و مظلوم تقسیم نمائیم یعنی ظالم سردمداران اقوام جنوب کشور و مظلومین بقیه همه ملت‌ها تحت ستم در سایر مناطق کشور می‌باشند.

بنابراین به خاطر حل این مشکلات طاقت فرسا، راه نجات عبارت از مبارزه مسالمت آمیز مظلومین می باشد که در بر انداختن این ظالمین از اریکه قدرت و سرنگونی آنها با دل گرمی و امید به آینده در این راستا گام‌های استوار و مطمئن برداشت تا به حکومت دلخواه مردمی رسید.

امروزه پدیده طالبان دام دیگری است، در جهت به ثمر رسیدن قدرت از دست رفته حکومت تک سالاری می باشد. اکنون حکومت مرکزی نیز به آنها دلبستگی دارد و آنها را برادر خطاب می کند؛ بین طالبان و حکومت مرکزی پیمان مرموزی وجود دارد و حوادث پیش آمده نشان می دهند که این پیمان و اتحاد در زبون کردن سایر ملیت‌ها در جریان است.

اگر ملیت‌های تحت ستم قرار داده شده، در این دوره هوشیار نباشند و اتحاد و یکپارچگی خود را حفظ نکنند بلایی بر سرشان خواهد آمد؛ آن گاه همه دستاوردهایی که در طی سی سال جنگ و مبارزه به دست آورده‌اند، از دست خواهند داد و تا ابد اسیر و برده یک ملیت زورگو باقی خواهند ماند. امروزه جبهه ملی، ائتلاف ملی و قشر روشنفکران روشن‌اندیش کشور از تشکلهایی است که به خاطر نجات ملیت‌ها و کشور می‌باشند. این دو جبهه و روشن فکران حقیقت بین می‌توانند با حفظ

وحدت خود به آرمان دیرینه شان برسند؛ افکار واحد و اتحاد واحد خصم را از بین می‌برد و بهترین راه رسیدن به موفقیت نهایی می‌باشد. فاشیست‌های کوردل به خصوص از آغاز امیر عبدالرحمن جانی تا آخر حکومت ظاهر شاه آنقدر بر ملیت بی دفاع استبداد و شکنجه روا داشته و مشتهای ستم بر فرق آنها کوبیده شده است که بی حس شده‌اند و حتی خود را فراموش کرده‌اند. بدون پی بردن در اصل حقیقت موضوع کورکورانه و ناآگاهانه خود را افغان می‌دانند! گذشته و هویت شان را کم کم از دست می‌دهند؛ مستبدین به نحوی کاخ ستم و ظلمت را روی سینه ملیت‌های بی دفاع اعمار کرده‌اند و سالها است که حکومت نامشروع خود را بر این ملیت‌های بی دفاع ادامه داده‌اند.

حکومت‌های غدار و ستم‌گر از ملیت‌های بی دفاع همه چیزشان را به زور و تعدی گرفته‌اند. زمانی عدالت و دموکراسی تحقق پیدا می‌کند که آنچه را از ملیت‌های بی دفاع به زور گرفته‌اند، باید از ستم‌گران به زور پس باید گرفت یعنی زور ملیت‌های تحت ستم عبارت از وحدت و یکپارچگی شان می‌باشد که با وحدت و سمت دهی می‌توانند، حق خود را از حلقوم ستم‌گران بکشند. امروز ملیت حاکم بر قدرت سیاسی و نظامی خود را به نحوی در حالی که حق به جانب هم نیست اکثریت جلوه می‌دهد.

و حق و حقوق دیگران را غصب می‌کند و هیچگاه نمی‌خواهد به دیگران حق قائل شود؛ اگر حق به طور مساوی تقسیم شود، قدرت حاکم و غاصب از بین برداشته خواهد شد و عدالت سیاسی اجتماعی در جامعه به وجود خواهد آمد.

تا زمانی که ملیت‌ها، خود و گذشته خود را نشناسند، و حقوق خود را نشناسند هیچ گاه از خود اراده آزاد هم نخواهند داشت تا از حق مشروع خود دفاع کند.

در کشور ما همیشه قانون به نفع حکومت‌های زورمند و غاصب چرخیده است که اختیارات و سهم آنها را قانون خودساخته‌ی خودشان، قانونی جلوه می‌دهند و هیچ گاه قانون‌های نافذ از ایجاد کشور افغانستان، تاکنون به نفع سایر ملیت‌های تحت ستم نبوده و آنها را از نظر قانون خود ساخته شان گویا قانونی در اقلیت قرار داده‌اند و در جامعه نیز با دید اقلیت به آنها حق قایل هستند و حتی آنها را می‌خواهند از حقوق شهروندی نیز محروم بسازند.

پیروزی عسل است، در نگه داشت آن توجه نشود زهر است. پس به پیروزی افتخار نکنیم در نگه داشت و تحکیم آن افتخار باید کرد. اگر در نگه داشت آن توجه نشود، زهر آن منتشر خواهد شد جامعه و انسان‌ها را آلوده خواهد ساخت.

ملیت‌ها را در برآورده شدن حقوق‌شان همیشه بیدار نگه داشت

و عدول و غفلت از آن باعث ناتوانی و شکست آن در مقابل غاصبین و ظالمین می‌شود.

در جهت رسیدن به حقوق حقهٔ انسانی نباید از ادامه مبارزه در هراس بود چون که رسیدن به آن حتمی است.

روح آزاد زیستن و آزاد اندیشیدن همیشه در ضمیر بشر پر طغیان است بالاخره هر ظالم زورگو در برابر آن به زانو در می‌آید.

هر ایدئولوژی که راجع به آزادی انسان و رهایی آن از قید و بند بیندیشد، آن عبارت از اندیشهٔ نوین است و هر اندیشهٔ نو در حالت ظهور خود باقی نمی‌ماند بلکه اندیشهٔ نو، اندیشهٔ نو دیگری را در قبال دارد و پدید آمدن اندیشهٔ نو گاهی سریع گاهی هم بطی خود را ظاهر کرده، جامه عمل می‌پوشد.

در کشور ما نیز آنچه در حافظه تاریخ ثبت شده فقط دو زبان فارسی و تورکی در این خطه رایج بوده است و زبان پشتو در صد سال اخیر بالای اقوام این مرز و بوم از آن طرف مرز کشور برخاسته است تحمیل و رایج گردید.

این حرف به معنای این نیست که در مقابل زبان پشتو حساسیت وجود دارد، زبان پشتو در جای خود قابل احترام و حرمت است. حساسیت را سردمداران سیاه دل و تنگ نظر آنها ایجاد می‌کنند،

هر زمانی که از حق و حقوق ملیت‌ها و زبان آنها صحبت در میان آید گفته می‌شود، توسل و احیای زبان مادری دیگر ملیت و اتکا به آن جنبه سیاسی و تخریبی دارد و به وحدت ملی صدمه می‌زند در حالی که این حقه بازی بیش نیست، می‌خواهند با کشیدن پرده سیاه بر سرنوشت فرهنگ و زبان ملیت‌های تحت ستم بازی سیاسی نموده و منسویین آن قوم را محکوم می‌کنند.

به این امر آگاه باشیم در هر کشور، تعریف ملیت و ملت نظر به خصوصیات جامعه فرق می‌کند؛ گر چه دانشمندان و علما در این مورد تعریف‌های زیادی ارایه داشته‌اند اما در کشور ما ملت و ملیت را این گونه تعریف می‌کنیم و «اوروغ» یا ملیت به گروهی از اقوام گفته می‌شود که دارای ریشه و هم‌خونی، زبان سرزمین، رسوم و عنعنات واحد داشته باشند البته زبان رکن اساسی و پیوند دهنده میراث اجدادی‌شان به حساب می‌آید. به طور مثال مانند اقوام نایمان قیچاق، قونغر، لقی، دورمن، ختای، برلاس بیگ، قرلق، اویغور، چغتای، ایماق و غیره که یک ملیت واحد را به نام اوزبیک را تشکیل داده‌اند که زبان و فرهنگ و ریشه واحد دارند همچنان ملیت پشتون، تاجیک و ملیت‌های دیگری است که هر یک زبان و ریشه جداگانه دارند؛ هر یک از این ملیت‌ها مستقل شناخته می‌شوند اما ملیت‌های هزاره، تورکمن و پشه‌یی که امروز

ملیت‌های جداگانه شناخته می‌شوند اما ریشه تورکی دارند و همین طور ملیت‌های دیگری چون نورستانی، هندو، گجر، بلوچ و ملیت‌های جداگانه بوده، زبان و فرهنگ جدا از هم دارند. چگونه می‌توان از همه این ملیت‌های ناهمگون ملت واحد را در نقشه کشور به وجود آورد. ما زمانی این اقوام را ملت می‌نامیم که همه شان حقوق مساوی بدون تبعیض و هر یک را در جایگاه خودش احترام بگذاریم. همه بتوانند زبان و فرهنگ خود را داشته باشند. در یک ائتلاف ملیتی که حقوق همه شان به نام انسان یکسان باشد، می‌توانیم یک ملت به حق رسیده واحد بدانیم که دارای اقتصاد مشترک، ترقی و تعالی مشترک، سرزمین مشترک، و هم مدافع تمامیت ارضی کشور می‌باشند، این‌ها وجه مشترک یک ملت واحد است.

ناسیونالیسم یا قوم پرستی (اورغچلیک) برخورد ملیت گرایی عدم تحمل یکدیگر در داخل یک کشور می‌باشد به طور مثال در کشور ما چندین ملیت مانند پشتون، اوزبیک، تاجیک، هزاره و غیره زندگی می‌کنند، نادیده گرفتن حقوق این ملیت‌ها، برخوردهای ناسیونالیستی و قوم پرستی ملیت حاکم می‌باشد، نمی‌تواند یک ملت واحد را به وجود بیاورد، چون که ملیت حاکم بر قدرت، خود را همه کاره مملکت می‌داند و عدالت را در مورد سایر ملیت‌ها روا

نمی‌دارد. این یک تازی‌ها و قوم‌گرایی است که راه ترقی و پیشرفت را گرفته است یعنی کشور ما تنه‌ابه اقوام جنوب تعلق دارد و دیگر ملیت‌ها را نزد خود زیر پرده بیگانه خطاب می‌کنند. این حرکت و نظریه تنگ‌نظرانه و ناسیونالیستی می‌باشد که کشور را به عقب می‌برد با وجود دست‌کاری‌های ناسیونالیست‌ها در کشور در رابطه با زندگی ملیت‌ها که حدود جغرافیایی آنها از قبل مشخص بوده ولی با تغییر نام هویت‌های مناطق که ارتباط تاریخی با نام ملیت‌ها دارد، از میان برداشته‌اند؛ باید که این حدود و سکونت و مرزهای آن را می‌توان کمافی‌السابق تعیین کرد یعنی حدود زندگی و زیست جغرافیایی یک ملیت اکثریت در منطقه را می‌توان با نام ملیت نام‌گذاری و حدود و جغرافیایی آنرا معین کرد. به طور مثال در جنوب اکثریت افغانها (پشتونها)، شمال اکثریت تورک تباران، ساحات شمالی، و مرکزی اکثریت تاجیک، مرکز کشور هزاره‌ها و همچنان نورستانی، حتی در سطح اقوام کوچک نیز حدود مشخص نظر به جمعیت و محل جغرافیایی آن مناطق را نام‌گذاری کرد و نیز بلوچ‌ها پشه‌یی که از این امر مستثنا نیست. کسانی که از قانونیت مساوات، دموکراسی لاف می‌زنند که خود و اقوام حاکم‌شان به قدرت رسیده‌اند و برای ملیت‌های که به این حق در جامعه نرسیده‌اند، که این شعارها هر کدام به مثابه شلاقی است

بالای سر آنها کوبیده می‌شود که هر لحظه هویت فرهنگ شان را تهدید می‌کند و از این شعارها به مثابه جال استفاده می‌شود. اگر این کلمات به واقعیت‌ها تبدیل شود، ملیت‌هایی که زیر ستم قرار دارند، از قید و بند تحمیل شده آزاد می‌شوند. هر یک صاحب سرنوشت هویت و فرهنگ خود می‌گردند و تضادهای اجتماعی را می‌توانیم با یک حرکت از میان برداشت.

زمانی ملیت‌ها با دولت در تضاد واقع می‌شوند که آن دولت، انتخاب همه ملیت‌ها نباشد اگر دولت حاکم با زور و فریب کرسی دولت را اشغال نموده باشد، بقا نخواهد داشت؛ دولت زمانی با مردم روابط دوستانه و حسنه و امن خواهد داشت که انتخاب مردمی باشد.

اما در کشور ما دولت‌های حاکم بر جامعه با زورگویی و فریب قدرت را غصب می‌کنند و در صدد نابودی ملیت‌ها و یا تغییر هویت آنها تلاش دارد تا در زیر سایه گروه قوم حاکم خود، دیگر ملیت‌ها را مستحیل نماید.

در کشورهای که توسط یک گروه قومی یا یک ملیت با زور و قدرتمندی، ملیت‌های دیگر به سیطره کشیده شده و بالای آنها حکومت می‌کنند به تدریج در تلاشند تا هویت ملی آنها را از بین ببرد آن ملیت زورگو چندین ملیت را در زیر سلطه خود دارند،

حکومت فاشیستی خود را ادامه می‌دهند. این ملیت زورمند برای حفظ و بقای خود می‌خواهد هویت و زبان ملیت‌های تحت سلطه خود را از بین ببرد.

به همین منظور زبان و فرهنگ خود را اولویت داده بر دیگران تحمیل می‌نماید.

دیده می‌شود هیچ ملیت نمی‌خواهد، زبان و هویت خود را از دست بدهد بلکه در جهت رشد و توسعه آن حتی با از بین بردن زبان و فرهنگ دیگر ملیت‌های همجوار و یا زیر سلطه می‌خواهد با جایگزین ساختن زبان و هویت خود به آن وسعت بیشتری بدهند. البته این گونه زورگویی‌ها، ظلم و استبداد میراث قرون ماقبل می‌باشد که ملیت حاکم خود را در جامعه مطرح می‌کنند و به توسعه قدرت و سیطره خود می‌کوشند.

قابل ذکر است محدوده جغرافیایی-بعضی از کشورها بر اساس همان زورگویی‌ها، ظلم و استبداد و سیطره جویی‌ها پایه گذاری شده و ملیت‌ها را در زیر مستعمره خود درآورده‌اند.

تا زمانی که به هویت و حقوق اساسی ملیت‌ها که عبارت از ستون‌های جامعه و دولت می‌باشد، اصلاحات بنیادی در جهت حل ناهمگونی‌های آن و تحقق آرمان انسانی به سوی همگانی عبارت از برقراری مساوات، عدالت، مصونیت، عدم تعصب،

پذیرفتن هم، احترام متقابل، به رسمیت شناختن همدیگر و سایر خصایل انسانی می‌باشد، آغاز نکنیم هیچ گاه به معنای واقعی و تحقق شعار بشر یا بشریت نخواهیم رسید؛ چون که هر پدیده از خود زیربنایی دارد بنابراین زیر بنا درست و سالم باشد و رو بنا آن تا آخرین اوج ترقی و پیشرفت بدون دغدغه به سیر تکاملی خود می‌رسد

کشور ما که بنیاد آن با اشغال و اعلان پادشاهی احمد شاه درانی که ادامه آن ختم دوره سردار داوود خان می‌باشد، در این مدت در داخل کشور احمدشاه درانی و دودمان آن و بعداً دودمان محمد زایی‌ها بالای مردم چه استبدادی که نبود به وجود آورده‌اند؛ بعضی از آنها ثبت اوراق تاریخ می‌باشد، دیگر آن سینه به سینه ملیت‌های مظلوم بازگو می‌گردد که به نسلهای بعدی انتقال می‌دهند. بالاخره حقیقت روشن می‌شود. قابل ذکر است در این دوره هیچ کسی نه در خارج از کشور و یا حتی در داخل ولایت چه بلایی را به سر مردم آورده بودند؛ از حال یک دیگر خبر نداشتند که بالای ملیت‌های مظلوم چه می‌گذرد.

به طور مثال اگر به دورهٔ بیش از چهل سال سلطنت ظاهر شاه، این شاه بی‌خبر از تمدن مکتب بکنیم، جز از عیش و نوش خود، دیگر به آبادی و ترقی کشور هیچ توجه نکرده است که مسبب اصلی

تمام عامل بدبختی‌های کشوری باشد که تا امروز ادامه دارد. اگر به دنیای کشورهای دیگر مراجعه کنیم، دیده می‌شود بزرگترین پیشرفت‌ها را در دهه‌های اخیر نصیب شده‌اند اما در کشور ما جز از بدبختی چیز دیگری نصیب ملت ما نشده است. خواننده عزیز شما به تاریخ چند دهه اخیر مراجعه بکنید، مردم و ملت ما آنقدر به تاریکی و جهل نگه داشته شده بودند که ملیت‌ها نمی‌دانستند حتی در سطح کشور چه می‌گذرد! خبر نداشتند رادیو در ۲۴ ساعت شش ساعت نشرات نداشت، چه رسد به تلویزیون و سایر رسانه‌های جمعی! همچنان در این دوره ملت و مردم ما با تبعیض‌های خطرناک، به خصوص در رابطه با تحصیل و آموزش نگه داشته می‌شد، به طور مثال تا ختم دوره حکومت‌های استبدادی ظاهر شاه در سطح ولایات جوزجان به خصوص در شهر شبرغان فقط یک ایسه وجود داشت و دیگر ولایات شمال و مرکزی را همین طور قیاس بکنید، به فرزندان بی بضاعت و مظلوم اصلاً اجازه تحصیل در سطح دانشگاه‌ها داده نمی‌شد یعنی شرایط تحصیلی را طوری سخت گیرانه آماده کرده بودند که فرزندان مردم بی بضاعت نمی‌توانستند ادامه تحصیل دهند. به همین سبب امروز اکثریت عظیم توده‌های کشور در جهل و بی سوادی به سر می‌برند و از

پیشرفت مملکت خبری نبود. این اشخاص بی سواد امروز به خاطر یک لقمه نان خشک آواره کشورهای همسایه می‌باشند.

خود شاه، خاندان و گروه مربوط به آنها صاحب عیش و نوش و صاحب تحصیلات عالی بودند و راجع به پیشرفت ولایات دور دست به خصوص در شمال کشور اصلاً دستاورد وجود نداشت؛ اگر دوره سلطنت ظاهر شاه بررسی شود، دست آورد چهل سال آن جز از تهدید، ظلم، عقب‌ماندگی، جهل و بی‌سوادی ارمغان دیگری را با خود ندارد و در طی این چهل سال حتی یک شاهراه حلقوی که ولایات را به هم متصل بکند، وجود ندارد و ملت به خاطر اکمالات و تجارت تا ناف به گل و لای زانو زده بودند؛ اکنون بعضی از شاه پرستان ادعا دارند که در زمان سلطنت ظاهر شاه امنیت سر تاسری در کشور برقرار بود که بعضی‌ها به آن هم افتخار می‌کنند! آیا می‌دانید این امنیت چگونه برقرار شده بود، اگر در تاریخ این دوره مراجعه شود، چه امنیت در کشور وجود داشت؟! امنیت از عملکردهای جابرانه آن‌ها، چون به دار کشیدن‌ها، زنده سوزاندن‌ها، ایجاد کله منار و زجرو شکنجه و پوسیده شدن در کنج زندان‌های، آنها بود که بالای ملیت‌های بی‌دفاع و زیر سلطه تحمیل می‌شد و ملیت‌ها حق سر بلند کردن را نداشتند. اگر صدای آزادی و بی‌عدالتی را بلند می‌کردند اولاً اینکه

کشته می‌شدند و یا هم در سلول زندان‌ها و سیاه چال‌ها تا روز مرگ باقی می‌ماندند. در این حالت ملیت‌های بی دفاع جز از سکوت چاره‌ای دیگر نداشتند. آیا این سکوت یأس و تاریک را می‌توان امنیت تلقی کرد؟

دههٔ دموکراسی که در اواخر سلطنت ظاهرشاه به رضا و رغبت شاه و اراکین دولتی آن به وجود نیامده بلکه با رشد جامعه انسانی و ترس و هراس از ملیت‌ها آن را به وجود آورده بودند. چون ملیت بیدار شده بودند و رسانه خارجی فعال شده بود، مردم به سیاست و عملکردهای ناکارآمد و عوام‌فریبانهٔ دولتی واقف شده بودند، ملیت‌ها کم کم از خواب غفلت بیرون می‌شدند، در پی دموکراسی و آزادی قدم برمی‌داشتند، این دههٔ دموکراسی دورهٔ ظاهر شاه به اثر جبرزمانه بوده که ظاهر شاه و خاندان آن مجبور بودند آن را در کشور اعلان کنند.

در جامعه‌ای که اکثریت گروه‌های قومی یا ملیت‌های مختلف زندگی بکنند، اگر یک ملیت از میان آنها صاحب قدرت سیاسی نظامی و فرهنگی باشد، این ملیت همهٔ مزایا را مربوط به خود بداند و هویت وجود دیگر ملیت‌ها را نفی بکند و در آن جامعه هرگز همبستگی و اتحاد ملیتی و یا ملی به وجود نمی‌آید؛ در آن جامعه ملیت‌های تحت ستم برای آزادی از یوغ اسارت همیشه

در پی فرصت است؛ اکنون فضای سیاسی طوری پیش آمده است که چنان در کشور ما یوغ استعمار و استثمار شکسته شده است؛ اکنون یک ملیت تک سالار نمی‌تواند، مانند قبل جلوی موج آزادی را با تحمیل شکنجه و استبداد بگیرد و قدرت براند؛ در این مقطع زمانی بهترین انتخاب و بهترین گزینه عبارت از تقسیم قدرت و مشارکت همه ملیت‌های ساکن کشور، در عرصه سیاسی می‌باشد که می‌تواند صلح و امنیت را نصیب جامعه‌های چندین ملیتی بکند. هیچگاه شجره سازی و پرده کشیدن‌های ناسیونالیست‌های تنگ نظر و تک سالار نمیتواند، جامعه عمل بپوشد که فقط آنها خود را وارث و اشراف جامعه بدانند و دیگران ذلیل آنها واقع شوند ضرب المثل مشهور است (آنچه عیان است حاجت به بیان نیست) دیگر ملیت‌ها ظلم و استبداد بی هویتی را نخواهند پذیرفت اکنون در جهان همه ملیت‌ها در پی بدست آوردن هویت، زبان و آزادی خود می‌باشند که نقض این واجبه از جانب غاصبین یکه تاز، خلاف پرنسیپ بین‌المللی و حقوق بشر است؛ دیگر این چنین پرونده‌های زورگویی در بایگانی ابدی قرار خواهد گرفت.

زبان یک عامل مهم در تثبیت هویت ملیت‌ها شناخته می‌شود که در جامعه برای آنها جایگاه خاص خود را می‌بخشد، به همین

خاطر ناسیونالیست‌های تنگ نظر بعد از به قدرت رسیدن اولویت کاری‌شان در از بین بردن زبان‌هایی که برای خودشان بیگانه است می‌باشد؛ با اعمال انواع نیرنگ‌ها تلاش دارند تا زبان خود (زبان حاکم) جایگزین زبان‌های دیگر شود گویا با این عمل ناسیونالیستی شان دیگر ملیت‌ها و زبان‌ها را نابود کرده باشند. در کشور ما امروزه اکثر اймаق‌ها و هزاره‌ها با اینکه اصلیت تورکی دارند، برای بقا و زنده ماندن و یا فرار از جبر و ستم فاشیست‌های افراطی زبان‌شان را تغییر داده است؛ این اقوام با وجودی که بیشترین صفات تورکی و اصطلاحات تورکی را در زبان گویش خود دارند، با آن هم امروز زبان اصلی (تورکی) خود را فراموش کرده و نسبت به آن احساس بیگانگی می‌کنند. عرب‌ها و بعضی از ملیت‌های دیگر نیز با شستشوی مغزی قربانی خشونت ناسیونالیست‌ها شده‌اند یا به عبارت دیگر این عمل ناسیونالیست‌ها عبارت از ملیت‌کشی و یا زبان‌کشی محسوب می‌شود که بزرگترین ستم و ظلم نابخشودنی در تاریخ بشریت برای ملیت‌های تحت ستم به حساب می‌آید. زبان وسیله است که شناخت و هویت یک ملیت را معین می‌سازد که به وسیله آن در جامعه جایگزین بوده تثبیت موجودیت و موقعیت می‌کند.

اکنون ملیت‌های زیادی وجود دارد زبان منسوب به ملیت خود را بنابر علل مختلف از دست داده و هویت اصلی شان بر فراموشی سپرده شده است. که امروز از وجودشان، ملیت حاکم با زبان حاکم خود بار سنگینی را بالای آنها گذاشته‌اند و به نفع خود سوء استفاده کرده‌اند.

در مورد ادبیات و فرهنگ و سیاست اقوام و ملیت‌ها آگاه باشیم که هر ملیت تکیه به زبان و فرهنگ خود دارند آن را مقدم می‌شمارند، طور مثال: ملیت پشتون در افتخارات سیاسی شان همیشه از احمد شاه بابا، نازوانا، وزیر اکبر خان، امان الله خان و غیره و یا از شاعران شان مانند خوشحال خان ختک، حمید مومند، رحمان بابا، بت نیکه و غیره نام برده و از آنها با افتخار یاد می‌کنند و در روزهای ملی و ترویج زبان شان از آنها به نیکی یاد کرده و از یادبود آنها تجلیل به عمل می‌آورند.

اما آگاه باشیم که از یاد بود شاعرانی چون مولانا جلال الدین بلخی، بیدل، حافظ و غیره همه فارسی گو هستند، هیچ گاه از یادبودشان در ولایات مانند قندهار، پکتیا، کنر و ننگرهار تجلیل به عمل نمی‌آید چون که به آنها بیگانه تلقی می‌شوند هیچ گونه ربطی به زبان و فرهنگ شان ندارد و به آنها افتخار هم نمی‌کنند. در حالی که آنها متعلق به مقامات والای ادبی و فرهنگی هستند.

و یا هم در مورد تورک تباران چون سلطان محمود غزنوی، اعلیحضرت بابرشاه، سلطان حسین بایقرا، امیر علیشیر نوایی، رابعه بلخی مشهور به زین‌العرب، گوهر شاد بیگم و غیره همه اهل سیاست و قلم بودند آیا شنیده‌اید اقوام جنوب از آنها یادبود به عمل آورده باشند؛ در حالی که بزرگترین خدمات فراموش ناشدنی را چه در عرصه سیاست و قلم و افتخارات تاریخی در کشور ما از خود به جا گذاشته‌اند و یا هم بر عکس آن را ملیت‌های تاجیک و اوزبیک و هزاره یا پشه‌یی از خوشحال خان ختک یا حمید مومند یا بت نیکه یا از میروس نیکه یا احمد شاه بابا و غیره یادبود به عمل نیاورده‌اند مگر اینکه در مرکز (کابل) در روزهای یادبودشان جبراً این اقوام را دعوت کرده باشند؛ پس، از مثال فوق به این نتیجه می‌رسیم که هر ملیت به زبان و فرهنگ خاص خود افتخار می‌کند و به ترویج آن می‌کوشد. پس چه گونه می‌توانیم این زبان یعنی فارسی (دری) پشتو و اوزبیکی و پشه‌یی و غیره را با چنین تنوع زبانی و قومی که در کشور وجود دارد، یک ملت واحد را به وجود بیاوریم که همه به نام یک ملت در یک کشور افتخار بکنند.

سردمداران ناسیونالیست، کشور ما را ملت واحد خطاب می‌کنند در حالی که این ادعا صادق نمی‌باشد، ملت‌سازی به معنای تامین عدالت و مساوات از سطح پایین جامعه آغاز می‌گردد که با اقناع

حقوق اجتماعی سیاسی و اقتصادی ملیت‌ها آغاز می‌شود. یعنی تمام ساکنین یک مملکت بدون تبعیض و تعصب، همه در برابر قانون یکسان باشند به تمام ولایات یکسان از لحاظ فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی بدون تعصبات رسیدگی شود. به طور مثال در کشور ما به همه مردم آن (ملت افغان) نامیده می‌شود که این خود کتمان حقیقت و ترویج ناسیونالیسم است. جامعه ما از ملیت‌های کوچک و بزرگ با زبان و فرهنگ به خصوص خود تشکیل یافته است، ما نمی‌توانیم در مورد حل مشکلات و تساوی حقوق ملیت‌ها که هر یک خصوصیات و خواسته‌های خود را دارند تا امروز هیچ یک از آنها به حق و حقوق خود که قانون آن را مشخص کرده باشد، نرسیده است. پس نمی‌توانیم همه آن را ملت واحد بنامیم.

امروز ملت واحد در جامعه ما همان ملت حاکم (اقوام جنوب) است که حقوق دیگر ملیت‌ها را نادیده گرفته از نام ملت به نفع خود سوء استفاده می‌کند. تصمیم گیرندگان واژه‌ی به نام (ملت افغان) از حقایق ویژگی‌های جامعه دور مانده‌اند.

بنابراین به این نتیجه می‌رسیم که قانون مملکت لازم است که دارای ویژگی‌ها و خصوصیت‌های ذیل باشد تا در حل مسایل جامعه کثیرالملیت موفق خواهیم بود.

۱- قانون نظر به شرایط عینی و ذهنی و حسب رویدادهای جامعه مبنی بر شناخت از بافت‌های اجتماعی در تفاهم با توده‌ها تدوین و تصویب گردد.

۲- قانون با صلاحیت قانونی است که مورد تایید همه اقوام و ملیت‌ها باشد، حق مدنی هیچ یک از آنها را نفی نکند و مدافع حقوق و منافع شان باشد و حق و تو قانون را در مورد حق تلفی مربوط به خود را داشته باشند.

۳- قانون پشتیبان قوی داشته باشد که در تطبیق آن بدون استثنا در برابر هر فرد جامعه عملی شود نباید به قانون جهت انحرافی داد یعنی آن چه در قانون قید گردیده بدون عدول در مورد هر شخص قابل اجرا باشد.

۴- به تطبیق کنندگان قانون، اگر در عدم تطبیق آن سوء استفاده می‌کنند، برخورد جدی صورت گیرد و به خاطر تنبیه آن، بعد از تعیین جزا از وظیفه سبکدوش (عزل) گردد، به این ترتیب به قانون حاکمیت داده می‌شود.

۵- قانون در هر کشور از سطح بالا تا پایین یکسان عملکرد داشته باشد یعنی از مزایای قانونی بر هر نهاد دولتی و اجتماعی یک برابر با قاطعیت قانون استفاده شود، شرایطی را که قانون به توده‌ها مشخص می‌نماید، دولت

موظف به عملکرد و تطبیق آن باشد.

۶- قانون از آزادی بیان، زبان، فرهنگ و حقوق همه ملیت‌های کشور پشتیبانی قاطع نماید؛ در رشد و توسعه آن همکاری جدی نماید؛ هیچ ملیتی از لحاظ حقوقی و باورهای شان در کشور ناراضی باقی نماند.

۷- قانون به مثابه ثروت مملکت است اگر در رشد و عمل آن توجه جدی صورت نگیرد مملکت را ناتوان و مریض می‌سازد و جامعه را با رکود مواجه می‌سازد.

۸- قانون قدرت، حیثیت و غرور ملت‌ها است که خود را در پرتو آن مصون احساس بکنند.

۹- دولت و نظام در جامعه وقتی پایدار و ثابت باقی می‌ماند که مدافع واقعی توده‌ها بر حقیقت تطبیق قانون باشد یعنی هیچ فرد و یا ملیتی از قانون معافیت نداشته باشد.

۱۰- در هر حرکت جمعی یا نیاز جمعی جهت کنترل و اصلاح جامعه برای نجات از بی‌ثباتی با در نظر داشت رضایت توده‌ها قانون تدوین گردد یعنی در قانون حق ملیت‌ها حفظ باشد.

۱۱- قانون مافوق ارزش‌های شخصیتی باشد و زیر تأثیر شخص و یا قدرت قرار نگیرد.

۱۲- از محتویات قانون همهٔ افراد جامعه را باید با خیر ساخت و به آنها چه از طریق طبع رساله و یا از طریق رسانه‌های اطلاع رسانی تفهیم گردد تا حقوق و وجایبشان را در پرتو قانون دریابند.

۱۳- قانون؛ که مطابق به باورهای توده‌ها باشد می‌تواند، بقای زندگی، خوشبختی و تعادل هستی جامعه را نگه می‌دارد.

۱۴- قانون استیلاگر و سلطه‌گرا نباشد، مساوات و عدالت از شاخص‌های قانون شمرده می‌شود و از مزایای آن همه یکسان برخوردار باشند.

۱۵- قانون سلاح و سپر زورمندان نباشد که جنایت خود را در عقب آن پنهان کرده به خود برائت حاصل کنند و زیردستان را محکوم کند؛ هر فرد از جامعه در پرتو قانون احساس مصونیت نکند؛ در تطبیق عملی آن اقتناع هر شهروند حاصل شود و قانون در اصلاح جامعه قرار بگیرد نه در تخریب آن.

۱۶- قانون تنها به معنای حکومت کردن نیست بلکه در اصلاح جامعه و دادن حق مشروع به هر شهروند می‌باشد.

۱۷- قانون به هر فرد جامعه حق آزادی بیان و حق دفاع از

حقوق شهروند بودن را یکسان رعایت کند، هم‌نوع‌گرایی و تحمل‌یکدیگر از لحاظ زبان، فرهنگ و عقیدتی را پشتیبانی کند.

۱۸- در هر کشور مرجع یا نهاد نظارت بر تطبیق قانون به وجود بیاید تا در مورد هر شخص یا نهاد اجتماعی یا دولتی بی طرفانه موضوع خاص خود را در حمایت از آنها در برابر قانون اعلام بدارد.

۱۹- قانون‌گذار اصلی خداوند (ج) است. قانون الهی تغییر ناپذیر است که در آن رازهای نهفته مانند مرگ و زندگی؛ نظام کاینات و ارشاداتی از جانب خداوند می‌باشد که موازین نظام شمس و کاینات و هستی را برقرار ساخته است که اداره آن از توان بشر خارج می‌باشد. این اصل نباید مورد سوءاستفاده بعضی از ریاکاران؛ در جهت فریب مردم قرار بگیرد و هیچ کس حق ندارد، خود را وکیل خدا به شمار آورد. این اصل فقط برای پیامبران می‌باشد. اما قانون بشری و قانون حفاظت از طبیعت و کاربرد آن نظر به رشد جامعه و تقاضاهای مشروع انسانی عبارت از اخلاق، مصونیت، مساوات و عدالت می‌باشد. در هر مقطع زمانی می‌توان آن را در اصلاح

جامعه تغییر داد.

۲۰- قانون در استثمار بشر نه بلکه در ایجاد مساوات و همگونی آن عمل می‌کند و زورگویان و ظالمان را نفی می‌کند.

۲۱- قانون فدرالیسم یعنی دادن حق به همه ملیت‌ها و احترام به زبان، فرهنگ و عقیده شان می‌باشد که با رسمیت بخشیدن به این مشخصه عملاً عدالت و مساوات را به وجود می‌آورد و بی‌عدالتی‌ها و نابرابری‌های اجتماعی را ریشه کن می‌سازد.

فدرالیسم و حل مسئله مناقشات ملیتی و ملی

تئوری فدرالیسم عبارت است از ساختار و سیستم برشمرده شده است؛ علمی است که با توجه به خواسته‌ها و آرمان‌های برحق توده‌ها و ملیت‌ها عمل کرده و با تحلیل و شناخت از ساختارهای اجتماعی و سیاسی جامعه، در برآورده شدن و نیل به خواسته‌ها و آرمان حقوقی هر یک از ملیت‌ها عمل می‌کند و میان همه ملیت‌ها بدون دویبستگی حق - عدالت و مساوات را تحقق می‌بخشد.

دولت فدرال در کشور ما جهت حل مشکلات حقوقی اقوام و ملیت‌ها مستقیماً وارد عمل شده، در اصلاح آن رول مثبت را خواهد داشت. به حل اصولی آن متکی بر واقعیت‌های عینی جامعه پایان می‌دهد؛ مسئله حقوقی ملیت‌ها که امروز در کشور ما به وسیله زورگویان ناسیونالیست تبدیل به ترس و وحشت شده است و با کشمکش‌های بی پایه و بی‌بنیاد بنابر برداشت‌های غلط توسط مغرضین و مخالفان دموکراسی به مردم القاء می‌گردد، دولت فدرال یا دولت غیرمتمرکز آن را واقع بینانه به صورت میانجی با حفظ حقوق و همه جوانب آن برای ملیت‌ها در عرصه‌های سیاسی و سایر بخش‌ها را حل می‌نماید.

فدرالیسم یا دولت غیرمتمرکز عبارت از سیستمی می‌باشد که

راهگشای واقعی به سوی پیشرفت و ترقی کشور است. امروز که چالش‌های کثرت‌گرایی و برتری‌جویی‌ها، وسیله یا تزویری برای تصاحب قدرت سیاسی در کشور شده است یعنی زورمندان می‌خواهند با اکثریت نشان دادن ملیت خود برای خود سپری را در حفظ بقای خود ایجاد کنند و با حدس و گمان و بدون مراجعه به حقیقت‌ها و واقعیت‌های زیربنایی جامعه به آن پوشش قانونی می‌دهند؛ اما فدرالیسم یا دولت غیرمتمرکز به صورت عینی، نظر به تناسب جمعیت، تعداد هر ملیت که وجود آن در جامعه واقعیت و حقیقت می‌باشد را روشن می‌کند؛ فدرالیست‌ها پردهٔ سیاهی که توسط متقلبین بر روی حقیقت پهن شده است، آن را بر می‌دارند. و واقعیت‌های نهفته شده در جامعه را آشکار می‌نمایند و اقوام و ملیت‌های ساکن کشور را به تناسب جمعیت شان به حقوق انسانی و سیاسی شان آگاه می‌کنند.

آن گاه برای همه، حقیقت‌ها روشن خواهد شد و چالش‌های موجود جامعه که ادعا می‌شود گاه یک ملیت را اکثریت جلوه می‌دهند و گاهی هم ملیتی دیگر را بزرگ می‌نمایند اگر به صورت واقع بینانه جامعهٔ خود را به تحلیل بگیریم و واقعیت‌های پشت پرده نگه داشته شده، روشن خواهد شد و در روشنای آن همه مسایلی که در کوره راه‌های تاریک قرار گرفته است با واقعیت‌نگری و روشن

نگری حل می‌گردد.

زمانی که واقعیت‌های عینی بر پایه اصول و منطق استوار باشد، یک حقیقت انکارناپذیر می‌باشد، هر قوم و ملیت به واقعیت‌های منطقه‌ای و تعداد جمعیت‌شان در کشور پی می‌برند، دیگر به اقوام و گروه مغرض که همیشه در جامعه چالش‌های قومی را دامن می‌زنند؛ دیگر به حقه بازی‌های آنها جای پا نخواهند ماند که به اصطلاح از آب گل آلود ماهی بگیرند.

فدرالیسم یا دولت غیرمتمرکز حقوق همه ملیت‌های کشور را نظر به تعداد جمعیت‌شان در قانون اساسی تسجیل می‌دهد و راه دموکراسی و هم‌گرایی را برای همیشه در کشور باز خواهد گذاشت.

تا زمانی که حقوق حقه همه ملیت‌ها نظر به تعداد جمعیت‌شان در عرصه سیاسی در قانون اساسی درج و تصویب نشود راه دموکراسی در کشور همیشه به بن بست قرار خواهد داشت.

دولت فدرال، هیچ‌گاه نمی‌خواهد هیچ قوم یا ملیتی به سیطره استثمار کشیده شود و یا از وجودشان سوء استفاده گردد. حقوق همه ملیت‌ها حتی اگر ملیت‌های کوچک هم باشند، حقوق آنها در سطح کشور و قانون مملکت در نظر گرفته نشود، یک جرم انسانی و حقوقی تلقی می‌گردد.

هرملیت از خود زبان و تاریخ دیرین دارد و نباید آن را نادیده گرفت و یا به آن تجاوز صورت گیرد یا مانع رشد آن شد؛ فدرالیسم طبق قانون برای هر ملیت، در حوزه یا محدوده شان وظایف و صلاحیت‌ها و عملکردها را مطابق پرنسپب بخصوص منطقه‌ای و تاریخی به وجود می‌آورد؛ این سیستم خودمختاری، به همه آشفتگی‌های سیاسی را که سالها دامنگیر مملکت بوده پایان خواهد بخشید.

امروز آشفتگی‌های سیاسی را ملیت حاکم بر جامعه دامن می‌زنند و خود را نسبت به دیگر ملیت‌ها اکثریت نشان داده و حقوق دیگر ملیت‌ها را سلب می‌کنند. این خود یک حرکت ضد ملی و ضد اتحاد ملی است که آن یک سیاست غلط بوده که در جامعه بازی می‌شود.

زمانی به این آشفتگی‌ها فایق می‌آییم که پیرو اصول و منطق واقع بینانه در جامعه خود باشیم اگر حق به حقدار برسد راه رشد و بالندگی در جامعه فراهم می‌شود و به این ترتیب به گروه کهنه کار غاصب و محدود که سد راه پیروزی و پیشرفت گردیده است، با مبارزه مسالمت آمیز اصولی و منطقی خود غلبه می‌کنیم. امروز ملیت‌ها عبارت است از تاجیک‌ها، اوزبیک‌ها، پشتون‌ها، هزاره‌ها، عرب‌ها، پشه‌یی‌ها، نورستانی‌ها، بلوچ‌ها و هندوها و... همه برادر

و برابرند؛ حق و حقوق مساوی دارند. تحقق آرمان عبارت است از: عدالت و مساوات می‌باشد، در وجود و تحقق دولت فدرال دموکراسی نوین نهفته است، راهی دیگر نمی‌تواند جواب گو به خواسته‌های بر حق همه ملیت‌های با هم برادر واقع شود. ما می‌توانیم با تحقق فدرال-دموکراسی نوین به ملت واحد و دولت ملی نایل آییم.

تعریف ملت در کشور کثرت‌الملیت، چون کشور ما چنین خواهد بود که ملت عبارت است از اقوام و ملیت‌های هم خون و هم نسب و یا مختلف نسب می‌باشد که در یک محدوده جغرافیایی واحد حقوق مساوی بدون تعصب و برتری‌جویی‌ها در چارچوب یک قانون مردمی به نام انسان، زندگی مساویانه داشته باشند و هر ملیت از استقلالیت زبانی فرهنگی، مذهبی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی به طور یکسان بهره مند و برخوردار باشند و نام کشور با یک نام بی طرفانه، تاریخی و هویتی مشترک نام گذاری گردد؛ می‌توان در آن صورت ملت واحد با عدالت همگانی پدیدار گردد.

گذاشتن نام یک ملیت، بالای کشور ما هویت ملت بودن را نقی کرده بلکه هویت‌های ملیتی را از بین برده نفاق و تفرقه را به وجود می‌آورد؛ کشور ما را به انحطاط و بدبختی می‌کشاند.

دولت ملی عبارت از دولتی است که تمام ملیت‌های ساکن کشور

نظر به تعداد جمعیت شان خود را در کابینه دولت حق به جانبه ببینند و قانون، حق و حقوق آنها را در چوکات دولت مشخص و حفظ نمایند؛ در آن صورت همه ملیت‌ها احساس تعلیقت و مسئولیت در برابر وطن پیدا می‌کنند و به این صورت با اعتماد و خودباوری کامل راه به سوی پیشرفت و ترقی کشور هموار می‌گردد.

فدرالیسم تحقق عدالت و مساوات در جامعه می‌باشد چون که نظام فدرال حقوق همه اقوام و ملیت‌ها را به طور یکسان به اختیارشان قرار داده، عدالت اجتماعی را تامین می‌نماید و علیه هر گونه ظلم و تک‌اقتداری و تک‌سالاری مبارزه می‌نماید؛ دولت غیر متمرکز یا فدرال انتخاب مردم بوده و به مردم تعلق خواهد داشت؛

دولت فدرال یا دولت غیر متمرکز طبق قانون شفاف با در نظر داشت حقوق همه ملیت‌های ساکن در کشور قدرت سیاسی و اداری را میان آنها تقسیم کرده و همه ملیت‌ها را به حقوق‌شان می‌رساند.

هر اندازه قدرت در بین مردم تقسیم شود، از یک طرف اعتماد و همیاری بین مردم و دولت مرکزی گسترش پیدا می‌کند و از جانب دیگر عدالت در جامعه برقرار می‌شود به خاطر اینکه در محدوده کوچک اصلاحات بیشتر حاصل می‌شود، چون که دید تیزبین

احزاب و نهادهای مدنی زود متوجه بی عدالتی‌ها و فشارهای منحرف‌کننده اجتماعی و سیاسی می‌شوند پس عدالت انسجام و اتحاد می‌آفریند و ظلم و بی عدالتی، جدایی و از هم گسیختگی را می‌آفریند. فدرالیسم یا دولت غیر متمرکز به مردم آزادی، عدالت، صاحب اختیار خود بودن، مساوات، حرمت و احترام متقابل و حقوق یکسان و مساوی را در محل یا محدوده جغرافیایی شان به ارمغان می‌آورد و علیه دیکتاتورهای تک سالار، بی عدالتی‌ها، حکومت‌های غیرمتمرکز ناسیونالیست، عدم مساوات، حق تلفی‌ها، زورگویی‌ها، قانون شکنی‌ها، هتک حرمت علیه یکدیگر مبارزه نموده و در عوض صلح و صمیمیت را به ارمغان خواهد آورد و رسالت خود را در این راستا تحقق خواهد بخشید.

این‌ها حقیقت‌هایی است که جامعه به آن نیاز دارد و هر حقیقت باور است و انجام باور موفقیت است.

فدرالیسم در جامعه چالش‌زا نیست بلکه چالش‌ها را با حقیقت بینی‌های واقعی از جامعه دور می‌کند و در عوض اتفاق و همدلی را به وجوه می‌آورد.

امروز جهان به سمت دموکراسی در حال حرکت است و ظلم، استبداد، تبعیض و تعصبات در حال زایل شدن است، زمانی که در یک کشور دموکراسی برقرار شود آزادی بیان، هویت‌های لگدمال

شده، زبان‌های زندانی شده، فرهنگ‌های بر باد رفته خودبه خود زنده می‌شوند و رشد می‌یابند. در کشورهای چندین ملیتی رشد این پدیده‌ها احساس خطر نیست بلکه برقراری مساوات و عدالت را نشان می‌دهند؛ اتحاد زمانی به وجود می‌آید که همه به حق خود رسیده باشند، تجزیه و جدایی زمانی به وجود می‌آید که حق تلفی و ظلم وجود داشته باشد.

فدرالیسم با ایجاد دولت‌های خودمختار محلی می‌تواند تمام خواسته‌های توده‌ها را در محل خود از قبیل رسمیت دادن به زبان مادری و آموزش به آن، (زبان مادری عبارت از زبانی می‌باشد که اکثریت مردم به آن سخن بگویند آن زبان عبارت از زبان رسمی دولت فدرال محلی خواهد بود)

انتخابی بودن پُست‌ها؛ حمایت از فرهنگ توده‌ها، آزادی بیان، تشکیل احزاب، کمک‌های اجتماعی و سایر ضروریات محل را طبق قانون به ارمغان می‌آورد.

زبان رسمی کشور با رای مستقیم اکثریت مردمی یکی از زبان‌ها داخل کشور که اکثریت به آن وابسته بوده، سخن بگویند و به آن کتابت نمایند و با آن آشنایی و داد و ستد دارند؛ بحیث زبان رسمی و ملی انتخاب می‌گردد اگر آرای مردم همگون و یا در حد مساوی باشد، می‌تواند دو زبان رسمی داشته باشد اما حق انتخاب

زبان رسمی در محل، فقط به مردم محل تعلق دارد. طبق شواهد عینی امروز زبان دری تقریباً افغانستان شمول بوده و همه مناطق کشور به آن آشنایی دارند، می‌توان به خاطر حفظ وحدت ملی این زبان را در صورت آرای مردم زبان رسمی کشور انتخاب کرد.

اما در مناطق ملیت‌های مختلف زبان محلی خودشان رسمیت داشته باشد مانند اوزبیک، پشتو، دری، نورستانی، تورکمنی، پشه‌یی، بلوچی، اردو و... هویت ملیتی نیز به مانند اقشار و اصناف جامعه مانند کارگر، پیشه‌ور و... یک واقعیت انکار ناپذیر است.

حقوق اساسی آنها در نظر گرفته می‌شود، دموکراسی حق توده‌هاست، به آنها انتقال پیدا می‌کند تا هویت و زبان خود را بشناسند و به آن حاکم باشند؛ شناخت و احیای هویت از جمله حقوق بشری و انسانی است که همه برابر هم رشد نمایند. همچنان شناخت: صمیمیت، اخوت، برابری بالاخره یکپارچگی و اتحاد کشور واحد را به وجود می‌آورد.

فدرالیسم مناقشات قومی ملیتی، مذهبی را حل نموده و در عوض زندگی مسالمت‌آمیز، با سیستم خاص در جامعه به ارمغان می‌آورد و راه رشد و ترقی را به رخ آن جامعه یا کشور می‌گشاید.

فدرالیسم به معنای مشارکت تمام اقوام و ملیت‌ها در بازسازی

کشور و حضورشان در عرصه سیاسی-اجتماعی-اقتصادی و نظامی می‌باشد.

تحقق فدرالیسم باعث احقاق حقوق همه ملیت‌های ساکن یک کشور می‌گردد نه باعث ایجاد نفاق و تفرقه. زمانی که حق به جای خود قرار گرفت، بدبینی‌ها و بداندیشی‌ها از بین می‌رود و در عوض آن اخوت و همدلی برقرار می‌گردد. کسانی که به این عقیده‌اند که گویا ملیت‌ها به حقوق و آزادی خود برسند باعث کشت تخم نفاق شده و باعث بی‌اتفاقی‌ها و عدم وحدت می‌گردد. این برداشت کاملاً غلط است. البته این سخن، سخن ناسیونالیست‌های تنگ نظر هست که به جز از خود به دیگران حقوق قابل نیستند که دست به چنین بهانه‌های نافرجام می‌زنند. فدرالیسم هیچ گاه به خاطر جداسازی ملیت‌ها عمل نمی‌کند بلکه در اتحاد آنها عمل می‌کند. فدرالیسم الگوی اتحاد و یکپارچگی می‌باشد ما اگر به سوی فدرالیسم گام بگذاریم حرکت ما تحقق عدالت و دموکراسی است و عدم تحقق عدالت، بی‌عدالتی، جدایی، از هم پاشیدگی و بی‌ثباتی را به وجود می‌آورد.

در هر کشور تحقق فدرالیسم از خود اصول و روشهای ویژه را دارد که با تحلیل از اوضاع اجتماعی و سیاسی می‌تواند، در وجود قانون مردمی به نفع همه مردم قرار گیرد.



فشار و به بن بست کشیدن؛ انفجار را به وجود می‌آورد که باعث خرابی و بربادی می‌شود. آزادی و باز گذاشتن راه دموکراسی، رشد و شکوفایی به ارمغان می‌آورد؛ به این شکل دولت فدرال (غیرمتمرکز) وحدت ملی؛ اتحاد؛ همزیستی و بهتریستی را به وجود می‌آورد. فدرالیسم یعنی پیوستن و اتحاد است نه جدایی و از هم پاشیدن. پیوستن و اتحاد زمانی در یک کشور به وجود می‌آید که در آن عدالت و دموکراسی برقرار باشد.

امروز جهان به حقانیت فدرال دموکراسی پی برده و آن را یک سیستم یا گزینه به سوی تامین عدالت اجتماعی در جهان می‌دانند حتی کشورهایی با نظام سلطنتی یا دیکتاتوری، امروز به خاطر حل مشکلات و تامین حقوق ملیت‌های داخل کشورشان از سیستم فدرالی پیروی کرده و به مردم‌شان حق و حقوق قابل شده‌اند و با این روش ثبات سیاسی و نظم اجتماعی را در جامعه خود برقرار کرده‌اند که باعث پیشرفت‌های شگفت‌انگیز در جهان شده است پس فدرالیسم یا فدرال دموکراسی نوین گزینه بر حق می‌باشد و آن عبارت است از کلید و راهگشای واقعی به سوی عدالت، مساوات، پیشرفت و ترقی خواهد بود.

پایان

"گزیده هایی از متن کتاب"

- اگر عشا رکت در کشور به طور یکسان در نظر گرفته نشود ما هیچگاه به دموکراسی و عدالت دست نخواهیم یافت.
- ما زمانی جلو جسم را میتوانیم بگیریم که علت را به دست بیاوریم، علت عبارت از همان واقعیت است که در نهاد جامعه در جریان است.
- تحول جامعه با وجود عدالت اجتماعی مبسر است یعنی مبدأ هر عمل از عدل آغاز میگردد.
- مبارزه ی مسالمت آمیز با پساچه های سردمی تغییر دهنده ی بنیادی دستگاه فاسد قدرت های دیکتاتور و خودپسند است.
- در جامعه ای که تعصب نیست پیشرفت است، تعصب مانع رشد و پیشرفت یک کشور می شود هیچ ملت و یا قومی به خصوص نمیتواند جامعه را به تنهایی رهبری و هدایت کند.
- زمانی که دموکراسی ضعیف عمل بکنند فانسیسم سر انداز می آید.
- رهبری سالم، جامعه ی سالم را به وجود می آورد.
- پیروزی در مبارزه ایمان و یقین است که بدون آگاهی عملی سیاسی، ایمان و یقین حاصل نمی شود.
- بدون شناخت حرکت به سوی آینده انصراف از حقیقت خواهد بود و هیچ گاه به هدف نخواهیم رسید.
- اگر عدالت، مساوات و مصونیت در سطح پایین جامعه تحقق نیابد آن جامعه هیچ گاه به دموکراسی واقعی و انسان گرایی نخواهد رسید.
- عدالت انسجام و اتحاد می آفریند، ظلم و بی عدالتی، جدایی و از هم گسیختگی را می آفریند.
- اتحاد زمانی به وجود می آید که همه به حق خود رسیده باشند، تجزیه و جدایی زمانی به وجود می آید که حق نانی و ظلم وجود داشته باشند.
- دموکراسی حق دادن به ۴۹ درصد از آرا است نه دیکتاتوری ۵۱ درصد = نوتالیترسیسم = با دموکراسی عوام گراپانه.